[illegible] در حل لغات

[illegible]

از مناقبات
مولانا جلال الدین
رومی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله وبعد حمد خداوند ثنا

وبر عقل مبراست وثنای بی عد صمدی را عمّت نواله که کمال
الوهیت او از کیفیت اوهام متواست مبدعی که جوهر
انسانی را اگرچه بگوشمال اهبطوا از اوج علو بحضیض حواس وشهوات
نزول فرمود باز بکمند تعالوا وجرّ به تکمیل ناحیت سلسبیل
معرفت سبیلش داد ونوع انسانی را بر سایر مخلوقات
وکافهٔ موجودات بتشریف لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم مخصوص گردانید وبطراز وصوّرکم … رایت وازمیان
نوع انسانی انبیا را که شموس فلک الوهیت ونجوم سماء

نبوت اند تاج وتخت نبوت وخلافت مزین
ومشرف گردانید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق ودل ایشان را بنیر معرفت
وحکمت بپرورید واز حقایق ازلی ودقایق لم یزلی
پاک گردانید ومصحف ربانی وآیات سبحانی بدیشان ارزانی
داشت تا هر قرنی وعصر جمعی که از غی غوایت وتیه
ضلالت وقید ادبار گرفتار باشند بساحل رشد
ونجات ابدی رسانند واز حیات سرمدی بهره‌مند گردانند
واز سلک انبیا سید المرسلین وخاتم النبیین واسطهٔ
العقد الاولین والآخرین ورحمة للعالمین محمد مصطفی
را صلی الله علیه وسلم مقدم وپیشوا وخاتم همه انبیا فرمود
ودر صبح ازل جمیع کمالات در طینت ذات پاک
او تعجین کرد وخاتم نبوت با نامل تشریف او گردانید

کما قال شعر ای کرده خاک پای تو با عرش همبری
ختمت بکمال تو ختم پیمبری — در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب جذبهٔ نبوت برابری — با وصایت میان خدمت ترا
دیدی چراغ را که دهد باد یاوری — دریای بحر را شده غواص جبریل
گوهر کلام حق و زبان تو جوهری — چون ظهور نبوت را منتهی گردانید
ودایرهٔ رسالت را مختوم بنقطهٔ وجود خلاصهٔ وجود گردانید
مظهر محمدی را که اعظم واجل مظاهرست چنانکه گفت
لطف خدای جملهٔ کمالات خلق را — یک چیز کرد و داد بدو نام مصطفی
اصحاب وابرار واولیا واخیار رضوان الله علیهم اجمعین
بدید آورد وایشان را در بیت الامان خویش بنداء الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم الآیة محفوظ ومصون داشت
ووجود مبارک ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان
گردانید شمع هدایت در دست ایشان باز داد کما قال

محل ذکر
قلب — زیر پستان چپ
روح — زیر پستان راست
سر — بالای پستان چپ
خفی — بالای پستان راست
اخفی — وسط سینه
نفس — وسط پیشانی
قالب — کل بدن

النبی ع م اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
تا هر کرا بحکم السعید من سعد فی بطن امه صبح ازل
بقلم قدرت بر ناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی وطغرای
دولت سرمدی کشیده باشد در شب دنیا بحجب
خبیث الطیبات للطیبین بی روایت آن کشته
از فیافی جهالت گذشته واز غولان طبیعت که یوسوس فی صدور
الناس عبارت ازآنست استخلاص یافته بدار الامن
چلات مقام سازند واز کوههای پر پلنگ بقدم نیاز
مجاز عبور کنند ودر کشتی عنایت ایشان نشسته از دریا
های پر نهنگ گذشته بساحل نجات باز رسند کما قال
النبی ع م مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی
ومن تخلف عنها غرق وقال الشیخ قدس الله روحه
چونکه با شیخی تو دور از زشتی — روز وشب سیاری ودر کشتی

در پناه جان جانبخشی توی　　خفته اندر کشتی و ره می بری

تکمیل از پیغمبر ایام خویش　　تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

اگر در کلمات و مقامات اولیا الله رضوان الله علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود زبان از بیان آن عاجز و افهام از تصور آن قاصر آید ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا اما افضل و اکرم انبیا فارس قاب قوسین او ادنی بزبان گوهربار معجزات از کمالات این جمیع خبر میدهد علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و درین کلمهٔ مبارک غرض از علما اولیاء الله اند که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را بوتهٔ فقر و نیستی گداخته زر تمام عیار گشته اند و از اینجاست که حضرت مفخر موجودات اگرچه فرمودی آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة اما از شوق

این طایفه نیز گاه گاه بلفظ مبارک او گذشتی که وا شوقاه الی لقاء اخوانی و گاه روی مبارک سوی یمن کردی و او را اویس قرنی رضی الله عنه که از جملهٔ اولیا وقت بود خبر دادی انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و غبطت و شان این طایفه که در دورهٔ محمدی علیه السلام بوده اند از حد پیش است و هذا موسی علیه السلام مع کمال عظمته و قربته میفرماید اللهم اجعلنی من امة محمد و قال علیه السلام لو کان اخی موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و حضرت خداوندگار می فرماید بیت

چونکه موسی رونق دور تو دید　　کاندرو صبح تجلی میدمید

گفت یا رب این چه دور رحمتست　　خود گذشت از رحمت آنجا رویتست

غوطه ده موسی خود را در بحار　　در میان دورهٔ احمد برآر

پس بمقصود باز آییم و آنچه مقصود است شرح دهیم چنین گوید اقل العبید و اصغرهم فریدون بن احمد المعروف بسپهسالار

[illegible]

که از اول عهد صبا محبت و اخلاص این طایفه در دل و جان
این ضعیف فقیر حقیر اثری عظیم داشت تا عاقبت باد سعادت
بوزید و این ضعیف فقیر حقیر را بارگاه مقدس حضرت
خداوندگارم شیخنا و سیدنا قطب الاولیا سلطان الاتقیاء
والمحققین برهان الموحدین کاشف الاسرار الازلیه شارح
رموز الابدیه سر الله الاکبر و برهان الله الازهر محبوب رب
الارباب قطب الاقطاب المستغنی عن جمیع الالقاب
مولانا جلال الملة والحق والدین وارث الانبیاء والمرسلین
محمد بن محمد الحسین الخطیبی البلخی البکری قدس الله ارواحهم
بکمالاته ونور ارواح المریدین بکمالاته المتعدیات که هدی
ورحمة للمومنین عبارت از آنست باز رساینده تا خلاصهٔ
عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم و نقش
مهر محبتش را کالنقش فی الحجر بر صحیفهٔ دل خویش بر نگاشتم

دیدم جمالی که ما لا عین رأت و شنیدم کلامی که ما لا اذن سمعت
چنانکه بزبان مبارک خویش از صفت حال خود گوید **بیت**
بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان ... بسا لقا که بگو شد ز حرف فانی من
بگوش‌ها برسد حرفهای ظاهر من ... بهیچ کس نرسد نعره‌های جانی من
چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نمانده بود
حاشا که بجز وی غیری او را دیده باشد **بیت**
بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ... اگرچه پیر نماید بصورت بشری
لاجرم از محبت و عشق او هزار بار سوختم و از خودی خود محو
گشتم تا عاقبت ظاهر و باطنم از مهر مرکب گشت رق الزجاجة
ورق الخمر **شعر** عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد زخود تهی و پر کرد ز دوست ... اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ... مدت چهل سال این ضعیف با دیگر
پیشوایان و عاشقان که هر یک سرآمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند

و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر جهان و در ورع و تقوی بیهمتا شتند
و در حضرتش شب را بروز و روز را بشب بر می آوردند
و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی پا و
سرگردان می بودند بیت چون من دو هزار عاشق از غم کشتش
گر خون کس آلوده نشد انگشتش تا از حکم انا لله و انا الیه راجعون
خالق بیچون و پروردگار کن فیکون آن آفتاب پرتاب را
از دیدهٔ ناقصان در حجب غیب متواری کرد و آن نور شب
دیجور را باصل و محل خویش باز رسانید و در محل عند ملیک
مقتدر متمکن گردانید بعد از آن انطوای آن دور و انقراض آن
عهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف که در ازل با عاشقان آنحضرت بر دو دیده بوده‌اند و
ارزو چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می نهادند جان از مشاهدهٔ

عاشقان آن حضرت بر می کشادند چنانکه غزل
جان من و جان تو پیش از این سابقهٔ بود که گشت آشنا
الفت امروز از آن سابقه ایست گرچه فراموش شد آنها ترا
و چون بحکم موانست که بدان حضرت داشتند همگی اوقات
خود را بمطالعهٔ عوارف و معارف آن حضرت
که جهة ارشاد متأخران اصحاب بیان فرموده‌اند
مستغرق می داشتند چنانکه میفرماید غزل
برای گوش کسانی که بعد ما آیند . بگویم و بنهم عمرها موخرنیت
شخصی از آن جمله که در رازها محرم و در نیازها
همدم بود روی بدین ضعیف کرد و گفت که نزدیک
شد که تمامت پیران و عزیزان که جمال زیبای آن حضرت
را مشاهده کرده‌اند بکلی روی در پردهٔ غیب کشند و آثار کرامات

واخباري که بعين اليقين مشاهده کرده اند قيد کرده برسايل
پرداخته عالمي را محروم کذارند از طريق کرم عظيم
دور است توقع انست که رسالهٔ جمع کني مشتمل باشد
بر سيرت پاک آن حضرت واسناد خرقه و تلقين
وکرامات و مقامات پدرش واصحاب صحبت
ايشان رضوان الله عليهم اجمعين تا معتقدان و مريداني که
يک يک از عالم غيب مي رسند بمطالعه آن
بمقاصد دو جهاني باز رسند اين ضعيف جون
بعجز و قصور خويش معترف بود وکفت **غزل**
کر بتن من زبان شود هر مويي   يک جزو تو از هزار نتوانم کفت
صفت مقام و سير و سلوک ايشان از کلمات
طيبات او که هر لفظي درياهاي حقايق و

معاني

ومعاني را جوش ميکند قياس بايد کرد واکرچه
آن نيز بحسب کوش مستمعان از مقام معتقدان
و مريدان بيان کرده است جنانکه ميفرمايد
بيت انچ کفتم اين بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست   هرچند ازين عذر
تا بيان رفت آن عزيز در طلب مبالغت نمود
وکفت آب عالم را اکر نتوان کشيد هم بقدر
تشنکي توان چشيد بنابر التماس آن عزيز استعانت
از حضرت رب العزت طلبيده و همت عاليه
از حضرت ايشان خواسته در آن شروع رفت
تا هرچه اين ضعيف بعين اليقين کرده باشد و در
ايام اين ضعيف از آن حضرت بوجود آمد از

آنچه در گوشهٔ خاطر ما بود در قلم آورد **بیت**

درویش سخن ز دیده گوید عامی سخن از شنیده گوید

چون در تتمیم آن شروع رفت تقسیم آن بر سه قسم نهاده
شد توقع است که مطالعه کنندگان اکرمهم الله اگر بر
قصوری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند والله ولی
التوفیق **قسم اول** واین مشتمل است بر دو فصل **فصل اول**
در اسناد خرقه وتلقین ذکر پدر خداوندگار مولانا سلطان
العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه وعن اسلافه وانسابه
حضرت مولانا سلطان العلماء قطب الوقت بهاء
الدین الولد محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری
نسب او متصل بخلیفهٔ رسول الله ابی بکر الصدیق رضی الله
عنه بروایات صحیح واسانید درست وتمامت

اجداد

اجداد حضرتشان علماء متقیان بودند ودر شهر بلخ
وکافهٔ خراسان معروف ومشهور اما تلقین وخرقهٔ او متصل
است بپدرش احمد الخطیبی وازاو با امام احمد غزالی
وازاو بابو بکر نساج وازاو به محمد زجاج وازو بابی
بکر شبلی وازو بشیخ الطوایف جنید وازو به سری السقطی
وازو بامعروف کرخی وازو بداود طائی وازو به حبیب
العجمی وازاو بحسن البصری وازو بامیر المومنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه العزیز وازو بسید المرسلین
وخاتم النبیین محمد المصطفی صل الله علیه وسلم وعلی آله وعترته
الطاهرین الطیبین اجمعین **فصل دوم** در ذکر مناقب
مقامات سلطان العلماء بهاء الدین محمد الولد رضی الله عنه

اجداد ارواحی سلطان ابد گرچه بلقب بهاالدین ولد
مگذار که شیشهٔ وفا درشکند چون شیشه شکست پای مستان بخلد

روایت شاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم
ظاهر و باطن بی نظیر دوران و دریای بود از معارف و
حقایق بی ساحل پسندیده و مقبول و محبوب همهٔ دلها بود
و ورع و تقوی بنهایت و ریاضات بسیار و مجاهدات
بی شمار داشت و بر همه دلها مشرف بود و در محروسهٔ
بلخ متمکن و از اقصای خراسان فتوای مشکل بحضرت او
آوردند و او را بیت المال رسومی معین بود که بنام
شریعت معیشت از آنجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی
تصرف نکردی و در لباس و زیّ دانشمندان بودی
هر روز از اول صبح تا بین الصلاتین خلایق را درس فرمودی
و فواید رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را
معارف و حقایق گفتی روز دوشنبه و جمعه عامهٔ خلایق را
موعظه فرمودی و سلطان سعید جلال الدین خوارزمشاه انار

الله برهانه از جملهٔ مریدان و معتقدان حضرت او بود و
پیوسته بحضرت ایشان تردد کردی و در اکثر ایام بوقت
موعظ باستادش مولانا فخر الدین رازی رحمة الله بهم بمجلس
حاضر آمدندی هیچ مجلس نفرمودی که دران مجلس سوختگان
جگرخون و عاشقان جمال بیچون بازیها نشدی و جنازها بردا
شتندی و گریه و زاری و نفیر از میان خلق برنخاستی و
چون تکلم آمدی بغریدی چون شیر و نعرها زدی دلیر و کلمات
آغاز کردی که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل
نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی و از کثرت تجلیات
جلالی مزاج مبارکش تند باهیبت شده بود دایم متفکر بودی
مریدان و معتقدان و تلامید بسیار داشت اما هیچ
یکی را مجال آن نبودی که بی اجازت او حرکتی توانستی
کردن و صحبت او بطریق صحبت سلاطین بود و سید برهان

الدین الترمذی المحقق که از جملهٔ اقطاب بود و ریاضات
و مجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش بود و
با تابکی حضرت خداوندگار منسوب بود و از حضرت
سید استماع رفت که شبی سیصد دانشمند و مفتی از مشاهیر بلخ
که از جمله منکران بودند در خواب خواجهٔ کائنات را صلی الله
علیه و سلم دیدند که در خیمهٔ سبز نشسته بود و مولانا بهاء
الدین الولد رضی الله عنه در بند کفش نشسته حضرت رسالت
مولانا را نوازشها فرمودی و در کنار گرفتی و بحاضران
گفتی که سلطان العلماش لقب نهادم آن جماعت چون
بیدار شدند روی بحضرت او نهادند چون در راه بهمدیگر
ملاقی می شدند و از خواب دوشینه حکایت میکردند
و تعجب و تحیّر می ماندند حضرت مولانا سلطان العلما چون
از دور این جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر علیه السلام

از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت آن جماعت
به پای ما جان استغفار ایستاده زنّار انکار از میان گسستند
و مرید و معتقد گشتند و بعد ازین حال فتادی. بسیار مشاهده
رفت که بعد از جواب بموضع نام کتبه سلطان العلما نوشتی
و چون صفت عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت
اکابر و ملوک و مشایخ و ارباب و فحول از اطراف
روی بحضرت او آوردندی و در مجلس وعظ حاضر شدندی
و در اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزمشاه با استادش
فخر الدین رازی حاضر بودی مولانا در اثنای موعظهٔ مذمت
و مذهب حکمای یونان فرمودی و گفتی که جماعتی جمیع که
کتب آسمانی را در پس پشت انداخته و اقاویل کهنه گشته
مدروس فلاسفه را در پیش انداخته اند چگونه امید نجات
داشته باشند امام را ازین معانی حدّ باعث می آمد

و دایما خواست که نزدیک سلطان کلمهٔ گوید کی اعتقاد
او را فاتر گرداند هرگز فرصت نمی یافت چه اعتقاد سلطان
بمبالغه مشاهده می کرد اتفاقا روزی سلطان بزیارت
آمده بود کثرتی عظیم شکوه پیش از پیش دید که در مجلس وعظ
حاضر بودند روی با امام کرد و گفت بی کثرتی مجتمع می شده
اند امام را فرصت دست داد و گفت که اگر تدبیر دفع
این کثرت نشود بیم است که در ارکان سلطنت خلل افتد
چنانکه دفع آن نتوان کرد و غلغلی چند گفت که بواسطهٔ آن
که از اطراف جمیع از ملوک و اکابر و مشاهیر بزیارت
او مجتمع می شوند و در پایهٔ تخت اجتماعی عظیم می کردند
بواعث چند در نفوس مستتر است که ناگاه جمعی بدین
تمسک کرده تقویت عساکر مخذول کنند و علی حین الغفل
دست درازی نماید ممکن باشد این سخن در سلطان اثر کرد

فرمود که تدبیر چگونه باید گفت صواب آنست که کلید خزاین
و قلاع را بحضرتش فرستیم و بگوییم که چون امروز جمعیت و کثرت
آن حضرت راست و بواسطهٔ تقویت مریدان او اشیاع
طلب عیش فهام معتقدان و وهنی در امور مملکت ظاهر
گشته است بجز کلید در دست مانده است تا از پایهٔ
تخت بیرون آید و از مملکت هر کجا خواهد متمکن شود تمامت
مصالح و اسباب معتقدان مهیا گردانیم چون برین سیاق
عمل کردانیم حضرتش فرمود سهل است روز جمعه مجلس گوییم
و روانه شویم روز دیگر در میان مجلس فرمود که فردا عزم
است هر کرا ارادت درویشانست آمده باشد
روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامیذان مقدار سیصد
نفر هم در رکابش روانه شدند سلطان را چون از کیفیت
عزم اعلام کردند از حرکت ماضی در آنچ بود پشیمانی

خورد بارکان دولت برنشست و بحضرتشان آمد و تمهید
عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت ننمود و بر قرار
عزم را جزم فرمود و روان شد بهر شهري که رسیدند
ملوک و اکابر شهر باستقبال آمدندي و تعزیت و تعظیم
بشهر بردندي مدّتي که آنجا اقامت مي فرمود خدمات
مقبول مبذول مي داشتند و فواید دو جهاني حاصل مي
کردند چون از آنجا نیز عبور فرمودندي از اصحاب عزیزي
را با التماس آن جماعت قایم مقام خویش میگذاشت همچنین
تا دار السلام بغداد رفت چون صیت عظمت و کرامات
ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزرا و نوّاب
و قضاة و اکابر شهر پذیره شدند و بتعظیم تمام بشهر آوردند
هر روز تمامت اکابر طرفي النهار بحضرتش آمدندي و
معاني و حقایق استماع کردندي که هرگز نظیر آن نشنیده بودند

ون

و نیز آن خدمات و مراعات فرمودند که توان شرح
دادن حضرت خداوندگار ما دران سن بن چهارده
سالگي بوده است بعد از ان سلطان اکثر اوقات
بحضرتش آمدي و استفادت فرمودي چون سلطان ارادت
کلّي بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز نزد سلطان تشریف
فرموده بر سر تخت بهم نشستي در وقت خطاب سلطان
را ملک خطاب فرمودي که یکنوبت فرمود ملک
من سلطانم و تو سلطاني سلطنت تو ما دام که چشمت گشوده
است باقیست آغاز سلطنت من وقتي خواهد بود که چشم
برهم نهم و از اینجاست که خداوندگار ما مي فرماید بیت
نیم آن شاه که از تخت تا بوت روم خالدین ابدا شد رقم منشور م

روایت روزي اصحاب او را مستغرق یافتند وقت
نماز رسید بعضي مریدان آواز دادند مولانا را که وقت نماز

است مولانا هیچ نگفت و ایشان را التفات نکرد ایشان
بر جا پستند و بنماز مشغول شدند دو مرید موافقت شیخ
کردند یکی ازان مریدان خواجکی نام بود در نماز بچشم سر بوی
عیان ننمودند که جملهٔ اصحاب که در نماز بودند با امام پشتشان
بقبله بود و آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند رویشان
بقبله بود زیرا چون شیخ از ما و من بگذشت و او بی او
فانی شد و در نور حق گم شده است و هر که پشت بنور
حق کند و روی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد

الحکایه در وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزم
شاه را با سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت
قایم گشت و از مراسلهٔ بمخاصمت افتادند سلطان جلال
الدین با لشکر جرار و کثرتی بسیار و عددی بشمار
بعدت و اهبت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عزیمت

بطرف روم روانه کرده سلطان علاء الدین کیقباد از
رسول خویش ملک الامرا صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر
خوارزمی بچوار رمی بطرف روم استماع فرموده بود و عساکر
منصورهٔ خویش را فراهم آورده و اهبت و ساز حرب ترتیب
داشته بعد از حصول استعداد قرار بران جمله یافته شده
بود که اجتماع عساکر در سرحد ارمن واقع گردد تا لشکر
بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکنند روز عزم سلطان
بحضرت مولانا سلطان العلما قدس الله سره العزیز آمدند و استمداد
همت از درون مبارکش فرمودند و جهت تیمن کوس رحیل
انجا زدند و همانجا سوار شد و متوجه گشت چون بحوالی
ارزنجان رسید چند روز اقامت فرمود و جواسیس
بهر طرف روان کرد تا از کیفیت احوال اعلام دهند
چون لشکر خوارزمی بحدود ارض روم رسیدند جواسیس

عده وعده ایشان را تحقیق کرده بخدمت سلطان اعلام
دادند لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس
مستمر گشت سلطان را رای بران باعث تا بطریقهٔ جاسوسی
آنجا روند و از عده و اهبت ایشان و طریقه که در جنگ
خواهد سلوک کردن باخبر شوند یاران خود را بلباس تراکمه
گردانید و چند سر اسب بادپای بی داغ برگزیده و با تو
کی چند از راه بطریق اتراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت
چون امراء خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند
گفتند ما از اتراک این ناحیتیم قدیما اجداد ما از آب امویه
بودند درین چند سال سلطان علاء الدین بر ما متغیر شده است
و عنایات از ما گردانیده و مطالبت بسیار ما را بتنگ
آورده پیوسته انتظار عساکر منصور می کردیم و این موهبت
را از حق تعالی میخواستیم اکنون که شبها دعا بهدف اجابت

رسید و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف گردانید
شکرانهٔ این امنیت را بارگیر چند جهت رکاب ملازمان
حضرت سلطان آورده شد تفصیل این معانی را چون حجاب
بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و به تفال
نیک صایب نمود بفرمود تا خوان خاص بگسترانیدند
و خوانک آیین سلاطین باشد تمامت امرا و وزرا را
و اهل لشکر هر یک بمحل و مقام خویش ایستادند و ایشان را
حاضر کردند سلطان علاء الدین با خدمتکاران ترکان
باز پس همه ایستاده بودند چون قریب بارگاه رسیدند
برعادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند
و اسپان را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش
فرموده وعدهٔ جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آیین
و طریق ایشان را ملاحظه میکرد چون ارکان دولت

پراکنده شدند ایشان را خیمه معین کردانید و علوفهٔ ایشان را
مرتب داشتند نیمشب مکر سلطان خوارزمشاه را در خاطر
گذشته که در مملکت سلطان علاء الدین هر کجا عبور کردیم
واز زیر دستان تفحص حال و تجسس اقوال او کردیم تمامت
را راضی و خشنود یافتیم این جماعت چگونه از وی شکایت
میکنند فکیف که استماع می رود که سلطان علاء الدین چند روز
است که درین حوالی رسیده است چگونه این جماعت
بخدمت او نرفته باشند و اگر رفته باشند درین فرصت
چگونه بی اجازت او جدا گشته اند فردا روز تفحص حال
ازین باید کرد مبادا که جواسیس باشند فی الحال ملک
غیاث الدین را که ملک ارض روم بود خواند و با وی مشورت
کرد پیش از وقوع این فکر سلطان علاء الدین در خواب
دید که مولانا بهاء الدین ولد رضی الله عنه می آمد و میگفت که

ملک چه وقت خوابست زود برخیز و سوار شو چون بیدار
شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب روانه شویم
و باز بخفت مولانا را دید که عصایی در زیر تخت زده
بالای تخت آمد و بر سینه اش می زد که چه خفته چنانک که
چون بیدار شد از هیبت آن حال میلرزید یاران را بیدار کرد
و گفت زود اسبان را زین کنید و مرکب خود را بدست
خود زین کرد و روان گشتند چون آخر شب شد خوارزمشاه
فرمود که چند امیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند تا
امروز تفحص احوال و افعال ایشان تقدیم داریم چون بحکم
اشارت قیام نمودند روز دیگر صبح شد چندانک
تجسس کردند از ایشان اثری ندیدند چون در خیمه در آمدند
خالی بود فی الحال سلطان را اعلام کردند سلطان جمع کثیر
را در عقب ایشان فرستاد چون روز شد خودش با تمامت

لشکر سوار شد چون سلطان علاء الدین دید که جمیع ایشان متعاقب
می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند تا آخر روز بلشکر
خویش پیوست آن جمع چون دیدند که ملحق شدند باز گشتند
سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها فرمود و مستظهر
گردانید و دریاسی جمن ازنجان موضع جنگ را دیده بود
لشکر را در آن حدود نزول داد و روز دیگر خوارزمیان
آنجا رسیدند روز سیوم طلایهٔ هر دو فریق را با همدیگر اتفاق
جنگ شد و نصرت خوارزمیان را بود و روز چهارم همچنین
طلایه جنگ کردند نصرت رومیان را بود و روز پنجم از طرفین
لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را بمردان کار دیده سپردند
از آواز طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صهیل اسبان گوش
فلک کر می شد و از گرد و غبار سمندان برق درخش روی
فلک را و ران انجمن پوشیده شده بود ناگاه باد سعادت

از مهب انفاس اولیاء الله بوزید و از اطراف
لشکر رومی گرد و خاک را در چشم لشکر خوارزمی پراکند و بیم
و خوف الفرار مما لا یطاق در دل ایشان کارگر دو رایات
سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان بفتح و فیروزی
مقرون گشتند تا معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت آن
قطب وقت چنین لشکری با هیبت و ابهت مخذول
گشت تا یقین گردد که عنایت این طایفه در دین و دنیا
موجب فیروزی و بهروزی و سبب نجات و رستگاری
خواهد بود **غزل** تویی ز کون گزیده تویی گشایش دیده
بیک نظر تو ببخشی سعادت دو جهانی کرامات و شان آنحضرت
بسیار است اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علی حده
خواهد بودن اما از کلمات مبارک او که در میان جمیع
بر زبان مبارک می آمد و ملازمان باقلام می نوشتند

اندکی جهت نموزج بر سبیل تبرک آورده شد اینست
بسم الله الرحمن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم گفتم
ای الله هر جزو مرا با نعمای شهر خوشی و راحت برسان
و هزار دروازهٔ خوشی بر هر جزو من بگشای راه راست
آن باشد که شهر خوشی برساند و راه کج آن باشد که شهر
خوشی نرساند همچنین دیدم که الله مزهٔ جملهٔ خوبان را در من در
اجزای من درخورانید گویی جملهٔ اجزای من در ایشان اندر
آمیخت و شیر هر جزو من روان شد و هر صورتی که مصور می
شود از جمال و کمال و مزه و محبت و خوشی گویی که این همه
از ذات الله در شش جهت من بدید می آید چنانک
کسی جامهٔ آبگونی دارد و بر آن جامه نقشهای گوناگون باشد
سبحان الله از خود صد هزار صورت می نماید در من از حسن
و دریافت او و صورت باجمالت و خوبان و عشقهای

ایشان

ایشان و رموز و نهان و صورت عقلیات و حور و قصور
و آب روان و عجایبهای دیگر بی نهایت لاالی نهایت
نظر می کنم و این صورتها را مشاهده می کنم چندین جمال آراسته
در من می نماید و هر صورتی که می خواهم می نماید و می بینم که این
همه از اجزای من بدید می آید و الله را دیدم که صد هزار
ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمن بدید
آورد و اجزای مرا گلزار گردانید و آن گاه آن همه را
الله بنفشه زار و گلاب گردانید و از بوی خوش وی حوران
بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان در سرشت اکنون حقیقت
نگاه کردم همه صورتهای خوب صورة میوهٔ الله است اکنون
حقیقت نگاه کردم این همه راحتهای الله بمن می رسد
درین جهان و اگر گویند که الله می بینی یا نمی بینی که من خود شبینم
که لن ترانی اما چو او نماید چه کنم که نه بینم والله اعلم بالصواب

اگر کسی خواهد که کلمات مبارک ایشان را مطالعه کند رسالهٔ
که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه
آورد با عتقاد تمام در معانی آن تدبر و تفکر نماید تا از ثمرهٔ
طیبهٔ نهال آن بهره مند گردد و برخوردار یابد والله التوفیق
والهادی الی اوضح الطریق **قسم ثانی** مشتمل است
بر سه فصل **فصل اول** در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر
قدس الله سره العزیز اسعدک الله فی الدارین کی حضرت خداوند
گار سلطان الاولیا خاتم المکملین قدس الله سره العزیز
و بهترین ساعتی و خرمترین طالعی در شهور سنه اربع و ستمائه
هجری قدم مبارک در عالم وجود نهاد و مدت شصت و
هشت بوجود بر وجود حضرت خویش اهل جهان را مشرف
گردانید و در خامس جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین و ستمائه
بجوار رحمت رب رحیم پیوست **فصل دوم** در ذکر

و در مشاهده فرمود بهاء الدین بگرد پیچ و در بند رعونت
و تکلف مباش که من نیز در جوانی به یکباره دستار بگرد
پیچیدم مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم که خداوند
گار ما در دمشق بود در مدرسهٔ براینه در حجره که وقتی
متمکن بودند بارها جمعی از عزیزان خضر را علیه السلام
آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره تا غایت منسوبست
بخضر علیه السلام و خلایق بزیارت روند و حاجات
خواهند و بمحل اجابت مقرون می افتد دیگر بحضرت سلطان
الاولیاء و الاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت
رب العالمین مولانا شمس الحق والدین محمد التبریزی عظم الله
ذکره صحبتی بسیار فرموده اند و طریقهٔ سماع و فرجی و وضع
دستار بدیشان موافقت کردند چون سیرت پاک و مقام
حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت درین محل بدین اختصار

افتاد دیگر وقتی که خداوندگار ما در محروسهٔ دمشق بود
چند مدت با ملک العارفین موحد مدقق کامل مکمل صاحب
صاحب الحال والقال شیخ محی الدین العربی و سید المشایخ
والمحدثین شیخ عثمان الرومی و موحد مدقق عارف کامل
فقیر ربانی شیخ اوحد الدین کرمانی و ملک المشایخ والمحدثین
شیخ صدر الدین القنوی صحبت فرموده اند و حقایقی
که تقریر آن طولی دارد بهمدیگر بیان کرده اند رضوان الله علیهم
اجمعین **فصل سوم** در مناقب حضرت خداوندگار ما
قدس الله سره العزیز **غزل** ای ذات افتخار همه خلق کاینات

قول تو هست حجت و برهان معجزات • روح القدس ز غیرت صدر جلالت
گردد بگرد قطب کمال تو چون نبات • از غیرت لطافت حسن کلام تو
در غرق خجلت است همه چشمهٔ حیات • ای جامع مکارم اخلاق احمدی
ای کاشف حقایق آیات بینات • یعنی الکلام ولا یحیط بوصفه الخط

ما یفنی بما لا یفنی حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیاء المکملین
قطب الاولین والآخرین المتحلی بانوار الاحدیه صاحب
اخلاق المجدیه المحمدیه **بیت** هزار بار بشستم دهان بمشک و گلاب
هنوز نام تو بردن دریغ می آید • عظم الله ذکره و قدس الله سره
بکدام زبان و بیان ستایش توانم کردن ستایش بتحقیق
ستایش خواهش است که آفتاب سا چشم خویشتن ستود
و از صفات کمالات بی حد و بی پایانش که بعضی از آن بعین
الیقین مشاهده کرده و بعضی را بعلم الیقین دانسته است
کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیرا
که نه هرچه دانستنیست دیده نیست و نه هرچه دیدنیست
گفتنیست و نه هرچه گفتنیست نبشتنیست بر آن آنکه
اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین هر یکی بقدر مجاهده
و ریاضات که مشاهده کرده و آیینهٔ ضمیر خود را از زنگ

ماسوي الله زدوده قابل نقوش کبریا گشته و موصوف
بصفات حق تعالی شده کما قال النبي علیه السلام
من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف
وقال شیخي رضي الله عنه مثنوي هر که خواهد هم نشیني با خدا
تا نشیند در حضور اولیا • چون این طایفه کلّي از صفات
بشري محو گشته اند و بدو زنده بدو گویا شنوا شده
اند چنانک خواجهٔ کاینات علیه السلام در حدیث قدسي
خبر میدهد قال الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له سمعا
وبصرا ویدا ولسانا فبي یسمع وبي یبصر وبي یبطش
وبي یتکلم • آنها که ربودهٔ الست اند از عهد الست
باز مستند بیت در منزل درو بسته پا یند •
در دادن جان گشاده دستند • فاني ز خود و ز دوست باقي
این طرفه که نیستند و هستند • این طایفه اند اهل توحید •

باقي به خویشتن پرستند وحلاج الاسرار حسین بن منصور
قدس الله روحه که از جملهٔ علماء اهل توحید بود این کلمه مي فرماید
و از صفت این مقام خبر مي دهد انت ام انا هذا العین في العین
حاشاک حاشای من اثبات اثنین وشیخ اوحد الدین کرماني
رحمة الله علیه مي فرماید تا ظن نبري که من این رشته دوتو
یکتوست خود اصل وفروغ دیگر نگو این اوست ولیک [illegible] پیداست یمین
شک نیست که این جمله همه لیک با او در حضرت خدا او که … نماید غزل
اي اولیاي حق را از حق جدا شمرده گر ظن نیک داري بر اولیا چه باشد
پس معلوم و محقق گشت کي اولیا مظاهر حق اند اگر
کسي ایشان را بدیدهٔ ظاهر نتواند دیدن روا بود چنانکه
کلام مجید خبر مي دهد وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
در تو کجا رسد کسي تا ز وجود بال تو مرغ تو کي شود دلي تا نبرد بیال تو
وقال رضي الله عنه في موضع الآخر

دیدن روی تو بسی نادرست • ای خنک آن گوش که نامت شنید
و دیدهٔ بینایی باید حاصل کردن بعد از آن نظر کردن در جمال
ایشان و نیز چون بینایی حاصل شود هم کی توان دیدن تا
ایشان خویش را ننمایند چنانکه خداوند کاری فرماید بیت

او نماید هم بدلها خویش را • او بدوزد خرقهٔ درویش را

در عالم چندین اولیا اند کامل و واصل و بینا و اولیا
دیگر اند که ایشان مستوران حق اند و جز حق کسی را بر ایشان
اطلاعی نیست این اولیا از حق خواهند که بار خدایا از
مستوران خود یکی را بما نما و بعضی میسر می شود چنانک
نقلست از شیخ کتانی رحمة الله علیه رحمةً واسعةً
کی روز در زیر ناودان کعبه نشسته بود پیری از باب
بنی شیبه در آمد با شکوه نزدیک او آمد و گفت ای شیخ
چرا اینجا زوی که مقام ابراهیمست و آنجا مردان نشسته اند

و استماع حدیث می کنند تا تو نیز بشنوی که پیری آمده
است و روایات درست و اسانید عالی دارد او بکر
گفت ای شیخ او اسانید دراز دارد و هر چه آنجا باسانید
می گوید من اینجا بی اسناد می شنوم گفت از که میشنوی
گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت برین چه دلیل داری گفت
دلیل آنست که تو خضری خضر گفت تا این وقت می پنداشتم
که خدای را هیچ ولی نباشد که او را نشناسم و ایشان مرا
شناسند فی الجمله اگر بدیدهٔ معنی و توحید توان دیدن زبان
و بیان آوردن تعریض خواهد بودن شعر

بارها گفته ام که فاش کنم • هر چه اندر زمانه اسرارست
لیک از چشم زخم و بیم جفا • بر زبانم نهاده مسمارست

و خداوند کار میفرماید غزل هر کرا اسرار کار آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند • و اگر بزبان حال گفتن نوشتن

تصریح وتلویح خواهد بود   زبان که طوطی گویاست باهزاران
رصد یکی نکند سر حال دل تقریر   قلم که چوب زبانست وبسته بند به بند
چگونه سر دل عاشقان کند تحریر   پس هرچند در بیان صفت این
طایفه مبالغه رود نسبت کمالات ایشان عین تقصیر خواهد
اما باید دانست وفقک الله فی الدارین که هر یکی از اولیا
الله مخصوص‌اند بمشربی چنانکه انبیا علیه السلام بعضی را مشرب
علم لدنی است چنانکه آدم صفی علیه السلام وبدین نسبت
بعضی را مشرب روحی است چنانکه عیسی روح الله را
علیه التحیة وبعضی را همه مشارب مسلم است وبر تمامت اسماء
الحسنی عبور شده چنانکه افضل الاولین والآخرین را صلی الله
علیه وسلم وحضرت خداوندگار رضی الله عنه نسبت
ازین مشارب در دایرهٔ ولایت بهره از فیض مشرب
نبوی دارد کما قال رضی الله بگشادند خزینه همه خلق بپوشید

مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید • پس این ضعیف را در تقریر
مقامات ایشان احتیاجست بچند وجه اول در علوم رسمی
چون اقتباس لغت وعربیت وفقه واحادیث وتفاسیر
ومعقولات ومنقولات بنهایتی رسیده بود که دران عصر
سرآمدهٔ همه علماء دهر شده بود ودر همه فنون اجازت
عالی حاصل فرموده ودر عنفوان جوانی محروسه حلب درچند
مدرسه بافادت واستفادت از بندگی مولانا کمال الدین
بن عدیم که در اصناف علوم وشهرت در عالم نظیر نداشت
مشغول بودند وهر مسئله که اقران آن عهد را مشکل افتادی
بحضرتش عرضه داشتندی چندان وجه در تحقیق آن فرمودی
که سایل را از ذوق آن مغز در استخوان حل می‌شد چنانکه یکی از
آن وجوه در هیچ کتابی یافت نمی‌شد چون نظر مبارک
ایشان پیوسته صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر

در علوم رسمی که کمترین مقام ایشان است بدین درج رسیده
باشد غزل ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده

ز دیده مست شدی باز ذوق یا دیده | کهی بهیچ تحیر کهی بدامن کوه
کمر ببسته و در کوه کهربا دیده | درای دیده و دل صد دریچه بگشاده
بدون ز چرخ و زمین رفته صد سما دیده | نه طالبست و نه مطلوب آنک در توحید
صفات طالب و مطلوب را جدا دیده | اگه را که شناسد کسی که رست زلا
زلا که رست بگو عاشق بلا دیده | رموز لیس فی جبتی بدانسته
هزار بار مران جبه را قبا دیده | هر پیش دیده و دو عالم چو دانه پیش خروس
چنین بود نظر پاک کبریا دیده | چون نظر پاک کبریا نظر کردند

و دیدند که نسبت منازل و مقاماتی شریف که در پیش است
و اطوار عالی که در راهست و آنچه مقصود از حصول علمی بود
حاصل گشته بود و ملازم ذات شده پس همه را از جریده
خاطر عاطر محو فرمودند تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته

عبور از علوم و وصول بمعلوم و هو الحق تعالی او را میسر شده
چنانک در تقریر آن تقریر می فرماید غزل

ز دانشها بشوییم دل ز خود خود را کنیم غافل | که سوی دلبر مقبل نشاید ذوفنون رفتن

و در مقام دیگر می فرماید • یک حمله مردانه مستانه بکردیم

تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم | با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم
تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم | و جایی دیگر از این جهت ارشاد

جمعی که در قید علوم ظاهر مانده اند میفرماید غزل

گر علم خرابات ترا منکشف استی | این علم و هنر پیش تو باد هوستی
در طایر عیسی تو بر سایه فکندی | سیمرغ جهان در نظر تو چو مگستی
در صبح سعادت تو اقبال نمودی | کی دامن ریش تو بدست عسستی
گر کوکبه شاه حقیقت بنمودی | این کوس سلاطین بر تو چون جرسستی

و امثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام
آمده است مجموع ذکر کردن طولی دارد و اما مجاهده دریا

خانی که حضرت خداوندگار از سر صدق و غایت
عشق داشت اگر پیش از حضرت ایشان و بعد از
ایشان از هیچ وصالی درگذشته باشد چنانکه غزل
در اولین و آخرین چون عشق نبود اینچنین •
• ابصار غیرت دیده را ای غیرت الابصار این
از ابتداء حال تا انقراض وقت روز بروز ریاضات
و مجاهدات را مضاعف می فرمود و در مدت چهل
سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود و پیوسته چون
پرگار سر بر نقطهٔ ایشان داشتی ایشان را جامهٔ خواب
و بالش ندید و جهت آسایش یک شب ایشان را بر
پهلو خفته مشاهده نکرد چون خار خار محبت حق تعالی
پیوسته محرک وجود ریاضت یافتهٔ حضرت
ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش فرماید بیت

چه آسایش یابد هر پهلو که خسبد   کسی کز خار دارد او نهالین
و از صفت بی خان و بی قراری حضرت ایشان چگونه شرح
دهد که خواب و آسایش ایشان را هرگز ندیده است
وقتی که اصحاب را بعد از بیداری شبها و کثرت سماع
و حرکت ها خواب غلبه کردی و بحضور مبارک ایشان
ترک ادب نمی توانستند کردن حضرت ایشان را معلوم
می شد از غایت حس و احسان که در حق مریدان و معتقد
ان داشت یکزمان مراقب می بود و پشت بر دیوار
نهاده سر مبارک را بر زانوی مبارک می نهاد
شیخ محمد خادم بیامد و فرجی بزرگ بود بر دوش مبارک
شان می نهاد چنانکه همه وجود را بپوشانیدی چون مجموع
اصحاب در خواب رفتندی باز برخواستی و نماز استاد
و گاهی در حرکت و سیر آمدی و آرام و آسایش نگرفتی گما

یا

قال رضي الله عنه غزل ندارد پای عشق او دلی بیدست و پایم

که در دشت چو مجنونم ز زنجیر می‌بخایم — میان خون و ترسم که گر آید خیال او

بخون دل خیالش را ز بیخوشی بیالایم — ز شبهای من گریان بپرس از لشکر بریان

که در ظلمت فرا آمد شدی بی پا بپیمایم — همی گردد دل پاره همه شب چو سیاره

شده خواب من آواره ز سحر یا جودی آیم — ره کن با چو خورشیدی قبای پوشم از آتش

در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم — اگر یکدم بیاسایم روان من بیاساید

من آن لحظه بیاسایم که یکلحظه نیاسایم — و همچنان در محل دیگر از بیان

این اشارة فرماید قدس الله سره العزیز غزل

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد — همه شب دیدهٔ من بر فلک استاره شمرد

خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید — خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد

وله قدس الله سرهُ العزیز

دیده خون گشت و خون نمی خسبد — دل من از جنون نمی خسبد

مرغ و ماهی زمن شده حیران — کین شب و روز چون نمی خسبد

پیش ازین در عجب همی بودم — کاسمان چون نمی خسبد

آسمان چو ز من کنون حیرت — که چرا این زبون نمی خسبد

عشق بر من فسون اعظم خواند — جان شنید آن فسون نمی خسبد

این تعیّنست پیش از مرگ — که بدن جان برون نمی خسبد

بین خمش کن باصل راجع شو — دیده را چون نمی خسبد

و در جایی دیگر از حالت تند و با هیبت کی از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید غزل

بوی می آید مرا اما که باشد یار من — بر یاد من بیهوده می آن بیوفا خمار من

کی یاد من بگذرد اندر دلش ای دردا جان نزارش — هر لحظه مجنونی کند بهر دل بیمار من

گو نور او یا با تکی اندر خور سودای من — گو آفتابی یا مهی ما تندهٔ انوار من

نظاره کن گر بام او هر لحظه پیغام او — از روزن دل می رسد در جان آتشخوار من

امشب درین گفتارها رمزی از آن اسرارها — در پیش بیداران نهند آن دولت بیدار من

لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم — کان طوطیان بر می کشند از دام این گفتار من

آن قیل بخواب ای عجب چون بند تا ان شب لیلی درآمد در طلب در جان مجنون وار من
صبر از دل من رده پست و خوابم کرده کو علم من کو حلم من کو عقل زیرک سار من
امشب چه باشد گر نهان شادم از این یار و لطی من آب گشتم از حیا ساکن شد این یار من
و در جای دیگر می فرماید اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش و بالین همه پست و لگد بیند چون خواب از تن انسانی
و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می شود و این جمله از کثرت
مجاهده و ریاضت آن حضرت را نبود لاجرم در بی خوابی شان
عظیم داشت و در آن حال از ایشان کلماتی عالی صادر گشته
است چون این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار
اختصار رفت و اما در صوم و مجاهده و جوع آیتی بودند
چه آن مجاهده که از ایشان مشاهده رفته است مقدور
بشر نبود و بتحقیق تحقیق این آیت که حضرت حق عز
اسمه در کلام مجید خبر می دهد که اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف

و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خبر میدهد که الجوع طعام الله
فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین
از حضرت ایشان کشف گشت و از معامله ایشان معاینه شد
کما بین شمة منه کسی شب بخرابات خراب و توسن است
درون دیده پر نور او خمار لقاست
ابیت عند ربی نام آن خرابات است
نشان یطعم و یسقی از پیمبر ماست • از ارکان اسلام مدت
یکسال و یکماه صوم بود اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و
هفته کما پیش اما افطار کنند و درا و بعینیات نیز هم از اکابر
منقول است که افطاری کرده اند اما حضرت خداوندگار
قدس الله سره العزیز که جوع را نهایت رسانیده بود از حضرت
ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در معده من
شب طعام نخفت کما قال العارف عن لسان حضرته قدس سره

حق علیم است و رسول الله گواه   قوت و قوت من آید از الله

در گذشت اکنون چهل سال تمام   که نگشتم منتقر من بر طعام

چون ابیت عند ربی حاصل است   یک طعام الله بجانم واصل است

چنانکه از کاملی منقولست که فرمود یا نفس اجتهدی وقومی فانها آخر لیلة من عمرك فما صلت وراحت من عمرها اربعین سنة علی هذا در اوایل سلوک سه روز و هفته و چله روزه داشتی افطار فرمودندی اما آخر در رمضان دو بار افطار فرمودی وچند نوبت مشاهده رفت که در مجمع رمضان عید فرمودندی و در اول لقمه که در حضرت سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین عظم الله ذکره رسیدند شش ماه تمام پیوسته بودند چندانکه هر دو را با کل و شرب و حاجت بشری احتیاج نشیاد وچون افطار فرمودندی یک نوع غذا اختصار کردندی چنانکه بیان می فرماید بیت

نان

نان جو حقا دراست و فسوس   نفس را تو پیش نه نان سپوس

و کدام افطار که غایت مبالغ بده لقمه نکشیدی و بعد یکساعت باز از معده پاک کردندی و فرمودی که در سینه اژدهایست که غذا را تحمل نمی کند و در وقت استفراغ آن مجاهده دید که از مجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارک شدی و در صفت جوع بیان میفرماید غزل

مرغ نزخور و بیضه ماند است درین بیضه   بیرون شو ازین بیضه تا باز شود پرها

صفرای صیام ارچه سودای سر افزاید   لیکن ز چنین سودا یابند ید بیضا

واین جمله که ذکر رفت صوم ظاهر بود صوم باطنی ایشان کی عبارت از ترک ماسوی الله است ایشان را حاصل شده بود کما قال اهل المعرفة الصوم ثلثة صوم العام وصوم الخاص

وصوم الاخص فصوم العام ترك الاكل والشرب وصوم الخاص
محافظة الجوارح والاعضاء وصوم الاخص ترك ما سوى
الله • روزي كه در خانه طبخ وتكلفي بودي با اهل خانه
متغير مي بودندي وروزي كه از اسباب اغذيه وتكلف
كمتر بودي بشاشت عظيم فرمودندي وباصحاب خانه
عنايات بسيار كردندي وكفتندي كه امروز نور فقر
در جبين اصحاب خانه لايح است وپيوسته افتخار بفقر
واشتندي چنانكه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم
در مناجات فرمودي اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا
واحشرني في زمرة المساكين خداوند خود در تمامت امور متابعت
آن حضرت مي فرمودي در فقر نيز تتبع بدان حضرت
مي كردند چنانكه بيان مي فرمايد قدس الله سره العزيز غزل
طاق وطرف فقر وفنا از كزاف نيست • هر جا كه دود آمد بي آتشي نبود

كر نيست عشق را سر ما وهواي ما • چون از كزاف او دل ودستار ما ربود
غزل كشته شهوت پليد كشته غفلت وپاك
عشق زده خيمه زان سوي پاك وآن پليد
جمله دل عاشقان خيمه زده كرد فقر
فقر چو شيخ الشيوخ جمله دلها مريد ودر محل ديكر
آتش عشق لامكان سوخته پاك جسم من
كوهر فقر در ميان بر مثل سمندري •
هر بشري كه صاف شد در دو جهان ورا دلي •
ديد غرض كه فقر بد بانك الست را بلي •
شيخ بدر الدين تبريزي كه در سعبده كيميا وسيميا آيتي بود
ومريد وعاشق آن حضرت بود در وقتي كه ملازم بود چون
فقر وفاقه اصحاب را مي ديد ومجاهده وورياضات
ايشان مشاهده مي كرد جمعي از ان جمله تقرير كرد كه اكر حضرت

خداوندگار اشارت فرماید تدبیر کنم که اصحاب را رفعی
در معیشت حاصل گردد و وجهی طایل ملازمان را مهیا باشد
تا بدان انتعاش کنند و جمعی از اصحاب جهت تعلیم کیمیا
با او ملازم می بودند چون این معنی بسمع اشرف
خداوندگار رسید غضبی عظیم فرمود و از سر حدت تمام
بدرالدین را بخواند و فرمود هی چند انگ اصحاب را بتفقر
ترغیب میدهم و متاع دنیاوی بچشم ایشان خوار می
گردانیم تو خلاف من آمده و بدنیاشان رهبر میکنی
و بقهقره بدوزخ میکشانی این نوبت معافیت اگر دیگری
درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شد که
فرمودند وقتی که سلطان سلاطین و مراجعت اصحاب ما سیم وزر
فرستادندی خداوندگار ما در خانه شیخ صلاح الدین زرکوب
فرستادی و در آخر بخانه چلبی حسام الدین قدس الله روحه فرستادی

وقطعا

وقطعا جهت اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر سخت ضرورت
بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی
بعد از آن اندک چیزی بدیشان دادی واما صورت نماز
حضرت ایشان آنچ بدیدهٔ ظاهر مشاهده می رفت بدین وجه
بود که چون وقت نماز رسیدی و متوجه قبله شدندی
چهرهٔ مبارک ایشان رنگ برنگ گشتی چنانک از
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست که
اذا حضر وقت الصلوة فتزلزل وتتلون فقیل له ما لك
یا امیر المؤمنین فیقول قد جاء وقت امانة عرضها الله تعالی
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا
و باستغراق و خشوعی بی حد و نیاز و خضوع بی عد بنماز و
مستغرق می شدندی و بکلی بصفات بیچون متصل گشتندی

خود از نماز مقصود اتصالست کما قال الصلوة اتصال
بالله من حیث لا یعلم الظاهر و حضرت رسول
از سر این نماز بیان می فرماید لا صلاة الا بحضور القلب و بکرات
مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی
تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در
رکوع و سجود دیگر و تمام و یکبار مشاهده رفت که مستغرق
می بودندی خبان میفرمایند قدس الله العزیز غزل

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی | منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی
چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم | در مسجدم بسوزد چو بدو رسید اذانی
رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد | ز قضا رسید کاره بمن و تو امتحانی
عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن | که نداند او زمانی نشناسد او مکانی
عجبا دو رکعتست این عجبا چهارمست این | عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
در حق چگونه کوبم که نه دست ماند و نی دل | دل دوست چون تو بردی بده ای خدا

بخدا خبر ندارم چو نماز میکنم | که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی
یکنوبت در فصل زمستان در مدرسه که متمکن بودند در
اول شب بر فرش مدرسه بر سجده رفته بودند و اشک
بسیار از دیدهٔ مبارک روان کرده چنانک از برودت
هوا محاسن و روی مبارک یخ گرفته و بر صحن صفه خسیده
بود اصحاب در وقت آب گرم حاضر کردند و بر روی
مبارک می ریختند تا یخها از روی مبارک جمله حل شده
و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد چنانچه
صد گونه نمازست و رکوعست و سجود آنرا که جمال دوست باشد محراب
اما صورت تقوی و ورع بی نهایت حضرت ایشان را
در تقوی شانی عظیم بود و کلمات عالی در این باب بیان
فرموده است و بتحقیق بعد از آن اصحاب و اخبار در
دایرهٔ ولایت این آیت ان اکرمکم عند الله اتقیکم

بدیشان اشارت یافته بود چون ظاهر تقوی عبارت
پرهیز از معاصی از خوف حق عز و جل کما قال التقوی محافظة
آداب الشریعة واجبات از ما حرم الله وآنچ خطوط
نفس دران باشد کما قال التقوی ترک خطوط النفس و
منع است از هرچه مانع حصول کمال قال التقوی مجانبة
کل ما یبعدک عن الله عز و جل تا انچ مقتضی سلوک و
وصول باشد او را حاصل گردد و ابواب رزق بروی
مفتوح شود چنانک کلام مجید خبر می دهد ومن یتق الله
یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب واین مقام که در
تقوی ذکر رفت اول مقام سالک متقیست چه اعلا
مقام آنست که نظر از ما سوی الله بکلی قطع کند و مشغولی
غیر را بر خود حرام محض داند چنانک از جعفر صادق
رضی الله عنه منقولست که فرمود التقوی ان لا تری

فی قلبک شیئا سوی الله تعالی وشیخ النصرابادی
فرموده است التقوی ان یتقی العبد عن ما سوی الله تعالی
وحضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت
ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم
از سر معاملهٔ خویش فرماید بیض الله العزیز وجهه بیت
بسوز و آتش تقوی جهان ما سوی الله را • بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را
در تقوی بثباتی بودند که در همهٔ عمر از حضرت ایشان
حکایت غم و شادی دنیا و مصالح آن نشنیده ایم واین دالت
بر مشغولی باطن شهوت دنیا مثال گلخن است •
که از و حمام تقوی روشن است •
لیک قسم متقی زین تون صفاست •
زانک در گرمابه است و در نقاست •
و اما جزبات وصفت عشق و وجد

ایشان نه دران نصاب بود که بچنین مختصرات از عهدهٔ تقریر
عشر عشیر آن تقصی توان نمود اما بحکم القلیل یدل علی
الکثیر واجب آمد از هر حالی بر ایشان طاری شده است
شمه بیان کردن والعاقل یکفیه الاشارت بدان وفقک الله
که جذبهٔ عنایتیست ازلی مع التوفیق که حق عز شانه بارواح
جمیع از اصحاب عنایت قبل الخلقت واستحقاقه رفیق
می گرداند کما قال عارف الجذبة والتوفیق حسن عنایت
الحق الی العبد لیس له فیه سبب ولا تمنه
طلب پس چون آن دولت از ابتداء مساعد می گردد
باندک جد وجهدی مؤمن را باعلاء مقامات می رساند
کما قال النبی ع جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة
الثقلین هر نوبت که مؤمن را در سلوک مقامی طاری می
گردد که آنجا متوقف می شود حق جل وعلا از کمال لطف

او را از مقام بجذبات توفیق از آن مقام بسلامت
می گذرانند و بمقصود و مطلوب رسانند چون حضرت خداوند
گار ما قدس الله روحه العزیز جذبت توفیق ازلی رفیق شده
بود و از اطوار سلوک بجذباتی که متواتر بدیشان فایض
می گشت عبور می فرمود لاجرم در هر محلی و مقامی که در وقت
سلوک می رسیدند از حقایقی که در متن آن منکشف می
گشت شمه بیان می فرماید عظم الله قدره غزل

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی   مرا ببین که بجا برد آن طرف که ندانی
بدان رواق رسیدم که ماه چرخ ندیدم   بدان جهان که جهان هم جدا شود دو جهانی
فرو خرد مه و خورشید قطب هفت فلک را   سهیل جان برآید ز سوی رکن یمانی

وجای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تنبیه می فرماید غزل

باز سعادت رسید دامن ما را کشید   بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش
آن شکری را که هیچ مصر ندیده بخواب   شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش

دو قسم عمرها ناقص کوته بود • عمر درازی بها دیا بردن خویش
وهر کلمهٔ ازین مفتاح هزار حقایق است اگر در شرح آن
شروع رود بتطویل انجامد و مقصود گم گردد اما بر مقصود آییم
واز حقایقی که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله روحه العزیز
از سر حال خویش در بیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده
بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوردیم چنانکه **غزل**
بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی • نه زمین بود ونه گردون که دعای من شنیدی
نه خوری بود نه ماهی نه سری بود کلاهی • که مرا برای عشق ز گزیدگان گزیدی
وحضرت خداوندگار در محلی دیگر شرح عنایاتی که در صبح ازل با
خاک حضرت ایشان همراه گشته بود واز حلاوت شرابی که
بکام بی کام از دست ساقی باقی چشیده بیان میفرماید **بیت**
ساقیا بر خاک ما چون جرعها میریختی • گر نمی جستی چنون ماجرا می ریختی
در غزلی دیگر بیان میفرماید • کشید این دل گریبان ام بسوی کوی آن یارم

در آن کویی که می خورد دم گرد و شد کفش و دستارم • چون عنایت
ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود و بر آن عنایت
فیانی خون خوار نانیست پرواز فرمود لاجرم از بیان آن شمهٔ
جهت ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرموده
چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند بر سبیل ایجاز آورده
شود و اما سکر و استغراق آن حضرت چگونه توان کرد که اکثر
کلمات طیبات ایشان در حالت سکر بیان آمده است و
این مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال میرسند
از غایت لطف و وصال و حسن لقاء سبحانی تجرع شراب
محبت کرده مست لقاء بیچون و چگونه می شوند **کما قال النبی ع م**
اِنَّ لله تعالی شرابًا اعدّه لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا
سکروا طابوا واذا طابوا طاشوا
ح نقلست که چون حضرت رسالت صلوات الله علیه بعب

خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال
حضرت حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده
فرمود بعد از کشف آیاتی سبحانی و تحقیق رموز ربانی از
حضرت عز اسمه دو جام از نور یکی پر شراب و یکی پر شیر
حاضر آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود **اخترت اللبن** زیرا آن عهد ابتدا
احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت
بود جام جهان نمای شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان
و خاصان امت خویش محافظت فرموده و حضرت خداوندگار
از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است **غزل**

از آن شراب که گر جرعهٔ از و بچکد — ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار
شراب لعل که گر نیم شب برارد جوش — میان چرخ و زمین پر شود از او انوار
مرا چو مست کنی آنگهی تماشا کن — که شیر مست چگونه است در میان شکار

و هم حضرت ایشان در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس الله سره العزیز
غزل پیش از این کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود
ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم
پیش از ین کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود
پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود این غزل را شرح
بسیار است اما مقصود در محل بیان شراب است که فرموده اند
شیخ محمد محقق ابن فارض نور الله روحه که از محققان عهد بود
بیتی چند از صفت شراب محبت که در عهد الست نوش کرده
بود می فرماید **شربنا علی ذکر الحبیب مدامة**
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم و حضرت خداوندگار
در بیان آن شراب و صفت سکری که ایشان را حاصل شده بود

كمالي عالي اشارت فرموده است ودرين دو بيت اشارتي
كه فرمايد اهل معرفت را سرمايهٔ تمامست غزل

ساقي جام خم برو باده دهد سبو سبو • تا سر و پاي گم كند زاهد مرتضاي من
از كف خويش جسته ام در تنگ خم نشسته ام • تا همگي خدا بود حاكم و كدخداي من

از اولياء الله وكاملان كه صاحب سكر بوده اند امثال اين كلمات
بسيار منقول است اما چون حضرت خداوندگار را تمكين درين
حال از همه بيشتر بود كلماتش نيز از همه عالي تر و مقاماتش از همه شريفتر
است كما قال رضي الله عنه قدس الله روحه العزيز بيت

رندان خرابات بخوردند و برفتند • مايم كه جاويد بخورديم و نشستيم

و امثال اين از حضرتش بسيار منقولست بر سبيل نموداري اين
مقدار آورده شد و اما چون مؤمن كامل از استغراق مجذوب
ميگردد و از شراب وصل مخذوق گشته مست جمال و جلال
مي شود چون از محل قرب بخودي خود كه عالم بشريت است

نزول مي كند از مفارقت اذواق سابق او را عشق و ذوق
حاصل مي شود و وجد و غلبهٔ عشق و شوق است كما قال
عارف الوجدُ تزعج الروح عن احتمال غلبة الشوق
چون حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزيز متحلي
شده بود بدين صفات و ظاهر مبارك او بحسب متابعت
باطن بصورت عشق گرفته لاجرم بقدم عشق و شوق اطوار ازلي
پايان حقيقت باطني فرموده چنانكه بيان فرمايد و از عظمت
آن اطوار كه سلوك كرده خبر مي دهد غزل

سر قدم كرديم و آخر سوي چيچون تاختيم • عالمي برهم زديم و چست بيرون تاختيم
اولين منزل يكي درياي پر خون بود • در ميان موج آن درياي پر خون تاختيم
چون براق عشق عرشي بود زير ران ما • گنبدي كرديم و سوي چرخ گردون تاختيم
مر وهم و عقل انسان جملگي در ره ببريخت • چون كه از نقش حد انسان سخت افزون تاختيم
عالم چون را مثال ذره ها برهم زديم • تا به پيش تخت آن سلطان بيچون تاختيم

و در غزلی دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده
بوده می فرماید **غزل** سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
اندر جزیره که نه خشکست و نه تری
غافل بدم از آنکه تو مجموع هستی
مشغول بود عقل با یمان و کافری
ای در تو کل کونین و بیرون ز هر دو کون
ای جمله چیزها تو و از جمله ها بری و در غزلی دیگر فرماید
پاکان راه را محرم شدم ساکنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهت خاک گشتم فرش آن طارم شدم
هر نفس همراه عزرائیل بود جان ببادم گر از و در هم شدم
روبرو با مرگ کردم حربها تا ز عین مرگ من خرم شدم
چون شدم جوشیده در دیگهای عشق در دو چشم عاشقان شبنم شدم
که چو عیسی جمله گشتم زبان که دلی خاموش چون مریم شدم

آنچ از عیسی و مریم یاوه شد گر ورا باور کنی آن هم شدم
پس نشترهای عشق لم یزل زخم گشتم صدره و مرهم شدم
ابیاتی که درین غزلست هر کلمه اشارتیست باسراری که
ایشان را منکشف شده است و فتح گشته اگر در شرح آن
خوض رود بتطویل انجامد عزیزی که از اکابر عصرست یک
بیت شرح فرموده است و قریب دو طبق کاغذ بنسخ
آورده سر رشته سخن باز آیم و از اسراری که در عشق شرح
فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده
است باز نمائیم بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوند
گار رضی الله عنه در عشق شکوهی بی حد و عد بوده است و از
ابتداء حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق ایشان
متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرابی نمی یافت
و دایما در طلب زیادتی آن حال می بود چنانک **بیت**

رنگ زآب سیر شدم من نشدم زهی زهی   لایق این گمان من نیست درین جهان رهی

تا عاقبت بدان حیرت باعلاء مقامات عبور فرمود چنانکه

از صفت آن حال بیان میفرماید **بیت**

نهادم پای بر عشقی که بر عشاق سر باشم

منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم

و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشق گشته بود بعبارتی

مرموز اشارت بنفس خویش میفرماید بیض الله وجهه **غزل**

تمام اوست که فانی شدست آثارش   بدوست کای اول تمام شد کارش

مرا دلیست خراب خراب در ره عشق   خراب کرد خراباتی بیکبار ش

بگو بعشق بپا گر فتاده می خواهی   چنان فتاده که خواهی بپا و بردارش

و باز در غزلی دیگر در بیان اثبات خویش در عشق می فرماید

بیت عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

من طرب طرب منم زهره زند نوای من

و در غزلی دیگر از مقام سخت در صفت عشق بیان میفرماید

بیت این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده

پیغمبر عشق است ز محراب رسیده   و در غزلی دیگر بیان

عشق می فرماید   عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد

این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست   و باز در سبیل

ارشاد بیان فرماید **بیت** جان بندای عاشقان خوش هوسیست عاشقی

عشق پرست ای پسر باد هواست باقی   و باز فرماید **بیت**

عاشق شو عاشق شو بگذار زحیری   سلطان بچه آخر تا چند اسیری

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر

آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر

چون درین مقام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین

مقدار اختصار افتاد و امّا در تقریر آنکه خوف وخشیت ورجا
وبسط که اولیاء کمّل را بسلوک حادث می شود از چه سبب
است و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سرّه العزیز
درین قسم چگونه سلوک فرموده بود و کلمات بیان کرده
اگر سایلی پرسد که خوف خشیت اولیاء کمّل را از چه سبب
لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته
است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بدان وفقک الله که ولایت مؤمن را سوریست از عنایه محیط می
گردد واز هجوم وساوس نفس ایمن می گرداند بر صراط مستقیم
استقامت می دهد واز خوف انحطاط بازمی رهاند و
حقیقت خوف بر سه قسمست خوف عام است وخوف
خاص وخوف اخص خوف عام از خشیت کثرت معاصی وار
تکاب گناه و بیم خطاب وعقابست وخوف خواص از بیم
هبوط بعد از مقام قربت وخوف اخص از کمال ادب
نفس وغایت قربت زیرا کاملان چون بمقام قرب می رسند
وسایط بقدر امکان از میان مرتفع گردد وعظمت وجلال
هویت بیچون وچگونه مشاهده می کنند از هیبت وعظمت
قربت حق جل جلاله خوف وخشیت بر ایشان غالب می شود
کما قال عز قائل انما یخشی الله من عباده العلماء چنانکه از حسن
بصری رضی الله عنه منقول است که خوف وحزن او را چنان
فرا گرفته بود که چون متعکف نشستی چنان بودی که گویی در پیش
سیاف نشسته است واز خوف وسوزی که در دل بودش
هیچ آزیده او را خندان ندیدی زیرا هر چند که وسایط بیشتر از
میان مرتفع گردد عظمت بیشتر تجلی میکند چنانکه بیت
نزدیکان را بیش بود حیرانی • کایشان دانند سیاست سلطانی
وقال الجنید رضی الله عنه ان لله تعالی عبادا

اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم وكلت السنتهم
وطاشت عقولهم فرقا من الله تعالى وهيبة له وانهم الفصحاء
والطلقاء والنبلاء الالباء العالمون بالله وباياته حضرت خداوند
كار ما قدس الله روحه العزيز چون بمحل قربت رسيده بود واكثر را
كلماتش شرح وصايت هركاه كه بانوار تجليات مستغرق
مي شد حزن وخوف بر وجود مباركش غالب مي گشت
واز سر آن حالت كلمات مبين بر خوف وحزن انشا مي فرمود
چنانكه مي فرمايد قدس الله روحه العزيز

غزل

هر طربي كه در جهان گشت نديم كهتري / مي برد از دلم چون دل تو ز بعدري
اگر دولت بلاي غمش شرح نيست / يقين بدانكه تو در شان عشق مختصري
ز رنج گنج تر سر و ز رنج هر كس ني / كه خشم حق بود همچو كينه بشري

و در غزلي ديگر صفت اين حال و بيان تسليم رضا مي فرمايد لحضرة
مجوي شادي چون در غيب ميل نگار / كه در دو پنجه شيري تو اي عزيز شكار

و منجان

و منجان رجا كه از صفات مسيحيت عليه السلام مقاميست
كه سالك سبيل خود را بايد كه از لوازم ذات گرداند كما
قال شيخ عثمان الخوف من عدل الله والرجاء من فضله
اما مع الخوف چنانكه هيچ يكي را ترجيح وتفضيل
باشد كما قالوا وزن خوف المؤمن ورجاؤه ميزان تربص
لا اعتدلا اگر رجا بر خوف غالب باشد امني نه بجايگاه لازم
كما قال عز من قائل ما غرك بربك الكريم واگر خوف بر رجا تفضل
نهد يأسي موجب هلاكت لازم آيد كما قال عز من قائل انه
لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون
پس رجا حسن ظن وكمال يقين وقوت وثوق است
بلطف ورحمت حق عز اسمه كما قال عز من قائل ان الذين
امنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله اولئك
يرجون رحمت الله واين هر دو صفت مي بايد كه در كامل

متساوی باشد اگر دایم آفتاب باشد از حرارت و
یبوست هیچ باقی نروید و اگر همه باران باشد همچنین امّا
آخر وقت می باید مستوثق بر رجا باشد و مستظهر بغایت
ورحمت حق کما قال یحیی بن معاذ مستقی الخوف من
بحر عدله و مستقی الرجاء من بحر فضله وقد سبق الفضل العدل
سبقت رحمتی غضبی پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سرّه
العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظّ اوفر و نصیب اجزل داشت
و حسن ظنّ مبارکش بحق الیقین رسیده بود و درین قسم
نیز کلماتی منبسط مبنی بر حقایق بسیار و دقایق بیشمار
در رجا بیان فرموده است و از سلوک خویش شمّه باز
نموده هر کرا سیری مستقیم و دیده بینا و گوشی شنوا باشد ازین قطره
بدریاهای معانی و حقایقش پی برده بهد کما قال قدس الله سره العزیز
عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش •

• خون انگوری نخورده باده‌شان هم خون خویش
باده غمگینان خورند و ما زی خوشدل تریم •
رو بجو یاران غم ده ساقیا افیون خویش
خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال •
هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش
من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان •
هر زمانم عشق جانی می دهد ز افسون خویش
و همچنین فرماید قدس الله سره العزیز
غم را چه زهره باشد تا نام ما برد   دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم
ما لاف می‌زنیم و تو انکار می‌کنی   ز اقرار هر دو عالم و ز انکار فارغیم
و قال قائل غم مرد و گریه رفت بقای من و تو باد
هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود
الرباعی
تا در دلم صورت آن رشک پریست

دلشاد چو من در همهٔ عالم کیست
والله که بجز شادی نمی‌دانم زیست
غم می‌شنوم ولی نمی‌دانم چیست
و در جای دیگر جهت ارشاد بندگان خویش میفرماید
خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری
چه جای غم که ز بهر شادمان گردیری   و در جای دیگر
چون از تجلی جمال بهره یافته بود می‌فرماید بیت
بخند بر همه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ خداوند ار وی تیست هرکج وراست
و درین مقام کلمات بسیار بیان فرموده است و شرح حقایق
عالی کرده رضی الله عنه واما صفت شعور و وقوف حضرت
خداوندگار ما قدسنا الله بانفاس مقدسه بر سرایر و ضمایر
و آن را اهل تصوف اشراف القلوب گویند و در تقریر

آنک مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل میشود
باید دانست ایدک الله بروح القدس منه که چون مومن
متوجه درجهٔ کمال می باشد و در سیر الی الله او را بهمه
ملکوت روحانی و جسمانی گذر می دهند تا پدید بصیرت
بر جملهٔ موجودات علوی و سفلی نظر انداخته بر جمیع
حقایق و دقایق مطلع می شود چنانک حضرت خداوند
کار از بیان معراج حضرت رسالت خبر می دهد بیت
چون گرد بر عالم گذر سلطان مازاغ البصر
نقشی بدید آخر که بر نقشها عاشق نشد
بعد از آن در سیر مع الله علم الیقین بعین الیقین می رسید
بلک بحق الیقین می انجامد چنانک امیر المومنین علی
کرم الله وجهه العزیز از صفت این و بیان یقین خویش می
فرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس سالک چون

درجهٔ شریف عروج کرده باشد و در عالم کبری نقوش
کبریائی را در مطالعه آورده اکر بر ضمایر ایشان که عالم صغیر
است شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت
خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون تطهیر نفس عزیز
خویش فرموده و در سبحات قدس عاکف و در حظایر
انس واقف و در جلابیب عشق متنزه لاجرم نقوس
نانبشته را از ضمیمهٔ خواطر روشن و هویدا می دید چنانک
به نقش خویش اشارتی میفرماید غزل

رهی قلم که ترا نقش کرد بر صورت — که نامهٔ همه را نانبشته میخوانی
ولا چو باز شهنشاه صید کرد ترا — تو ترجمان کی سر زبان مرغانی

در جایی دیگر میفرماید قدس الله العزیز غزل

چنانک از رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد
ز رنگ در روی و چشم تو بدیدت بی رنگ پیدا

به بیند حال رنگ تو بداند مهر کین تو
ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا
نظر در نامه می دارد و دو دلی با لب نمی خواند
نمی داند کزین حامل چه صورت زایدش فردا

و در مثنوی فرماید

این طبیبان بدن دانش ورند — بر سقام تو ز تو واقف ترند
هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ — صد سقم بینند بر تو بی درنگ
این طبیبان نوآموزند خود — که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند — تا بقعر باد و بودت در روند
بلک پیش از زادن تو سالها — دیده باشندت ترا با حالها

میخواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده
رفته است بیان کنم اما چون در محل خویش ذکر خواهد شد
تکرار نکرده والله اعلم — در ذکر صفات توحید و مقام

اتحاد که اقطاب را حاصل می‌شود و فرق بیان هر دو
بدان اوصلک الله الی غایت الحقایق الیقینیه و نهایت
معارف الازلیه که این مقامات که ذکر رفت رجال الله
را مقام عظیم تند و هایل و منزلی سخت سرکش و مشکلست
و در حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست

تا لب دریا نشان پاهاست   پس نشان پا درون بحر لاست

یعنی توحید یکی دانستن و یکی گفتن است قال الله تعالی
ولا تجعل مع الله الها آخر و معنی اتحاد یکی شدنست و این مقام
عالی‌تر از مقام توحیدست و غرض از یکی ذاتست که
جمعی قاصر نظران توهم حلول کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و درین معنی عطار می‌فرماید بیت

اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم   این وحدتیست لیک بتکرار آمده

لیک مقصود از اتحاد آنست که چون سالک بر جمیع مقامات

عبور کرده باشد و بقوت مجاهدات و ریاضات مس
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته و بار تمامت اعمال خود را نا
کرده انگاشته و قابل صفات احدیت شده بعد از آن
از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد
و ارادت او متصل گردد تا بصفت او موصوف شود
چنانکه شیخ ربانی اوحد الدین کرمانی میفرماید غزل

چندان بروان ره که دویی برخیزد   ور هست دویی بره روی برخیزد
تو او نشوی ولیک اگر جهد کنی   جایی برسی کز تو تویی برخیزد

و ازینجا که چون خواجهٔ کاینات و سر دفتر موجودات صلوات
الله علیه فبی یسمع و بی یبصر شده بود بصفات پاک احدیت
اتصال یافته حضرت عزت درباره او خطاب می‌فرماید و ما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و آیت انما یبایعون الله
اشارت عظیم است بدین معنی و سلطان العارفین بایزید بسطامی

ید الله فوق ایدیهم

قدس الله روحه العزیز فرموده است سی سال آنچه حق
فرمود من آن کردم اکنون سی سالست که آنچه من میگویم
حق آن میکند زیرا در مبادی سلوک که هنوز ارادت
او در ارادت حق مستهلک نبود سی سال نفس خود را
بران می آورد که در مطاوعت اوامر و نواهی حق می نمود
بعد از ان سی سال است که ارادت او در ارادت
حق فانی شد و ارادت غیر از ارادت حق نماند ازو همان
صادر شد که حق میخواست و حق تعالی همان می فرمود که او
میخواست مثلا شخصی در دریای افتاد مادام که او را حرکتی
باقیست دست و پایی خلاف حرکت دریا می زند چون
بکلی مستغرق شد دیگر حرکت نماند بعد از ان حکم حرکت او
حرکت دریاست و خداوندگار می فرماید **بیت**

آب دریا مرده را بر سر نهد ور بود زنده ز دریا کی رهد

چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرارت نهد بر فرق سر

پس اگر درین حال از کامل کلمهٔ برین معنی صادر گردد از حق
بوده باشد زیرا از شجر همین معنی رفته است **قال الله تعالی**
فلما اتیهان شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین
وان الق عصاک و خداوندگار هم درین معنی میفرماید

درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم
مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم

دخلت التیه بالبلوی وذقت المن والسلوی

بیت چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم
تو آن نوری که با موسی همی گفتی خدایم من خدایم من خدایم

چون از شجر صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات
و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی چنانک میفرماید

حق ز شجر گفت منم وآن شد مقبول عام   گر ز بشر گوید این دور مدارش ز عمی
و از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه منقولست
که در حالت استغراق فرمودی سبحانی ما اعظم شانی و قطب
وقت شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز فرمود لیس فی
جبتی سوی الله و ریحان رجال الله قتیل فی سبیل الله
حسین بن منصور حلاج رحمت الله علیه فرمود انا الحق
و امثال این سخنان که از عزیزان منقولست و خداوندگار ما
قدس الله سره العزیز چون در غایت این مقام منزل فرموده
بوده با علاء درجه رسیده میفرموده که
از شربت الهی و از جام انا الحق   هر یک قدحی خوردند من با خم و قنینه
و باز میفرماید بیت   نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم
آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست   و باز میفرماید غزل
من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم   من موسی آن طورم کالله درین زنده است

و جای دیگر می فرماید بیت   این هیکل آدمست روپوش
تا قبله جمله سجده هایم   و باز میفرماید بیت
خانه جسم چرا سجده که خلق شد   زانکه بروز و شب بر در و دیوارم
و جای دیگر میفرماید بیت   حلاج اشارتست گو از خلق بدار آمد
از تندی اسرارم حلاج زند دارم   و قال قایله
همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن •
• که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد
و امثال این کلمات بسیار درین حال فرموده اند و در حقایق
اتحاد چنانکه ایشان بیان فرموده اند از هیچ کاملی منقول
نیست اما باید دانست که این حال اتحاد نه چنانست
که اهل توحید دایم درین حال موصوف توانند بود زیرا
حضرت رسالت لی مع الله وقت فرمودی
و قوت بشری چگونه طاقت این گران باری تواند کرد

وحسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه جون نهایت
این بارقه بودی خواست که دایما درین حالت بماند
وقوای بشری تحمل نمی کرد لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات
خرابی ظاهر وعدم وجود می طلبید کما قال الهی
أفنيت ناسوتيتي في لاهوتيتك فبحق ناسوتيتي
فبحق لاهوتيتك ان ترحم على من سعى في قتلي
وخاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت نهایت حسن می فرماید
خار پای من منم خود را از خود فارغ کنم
تا دویی یکسو شود هم تو کردم هم تو من
با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن
تا مرا سودای تو خالی نکرداند ز من
دانایان سبب سماع حضرت ایشان بدان ای عاشق
صادق وانیس موافق وفقك الله في الدارين که حضرت
خداوندگار ما افاض الله علینا سره از ابتدای حال بطریقه وسیرت

پدرش مولانا بهاء الدین الولد رضي الله عنه مثل درس گفتن
وموعظه ومجاهده وریاضت مشغول می بودند واز هر
گونه عبادت وریاضت که حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه منقول بود متابعت می نمودند وآن
تجلیها ومقامات که هیچ کامل را دست نداده باشد
در صورت نماز وروزه وریاضت مشاهده می فرمودند
اما هرگز سماع نکرده بودند جون حضرت مولانا شمس الحق
والدین التبریزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که
معشوق وسلطان اولیاست وباعلای مقامات
محبوبان مقام دارد عاشق او شد وهرجه او فرمودی
از اغنیمت داشتی پس اشارت فرمودند که در سماع
دراکه آنچ می طلبی در سماع زیاده خواهد شدن بر خلق آن
حرام شد که بر هوای نفس مشغولند جون سماع می کنند آن

حالت مذموم ومکروه زیاده می شود وحرکت را
از سر لهو وطرب می کنند لاجرم سماع برچنین قوم حرام
باشد برخلاف آن جمع که طالب عاشق حق اند
در سماع آن حالت وطلب زیاده می شود وماسوی الله
در آن وقت در نظر ایشان نمی آید پس برچنین قوم سماع
مباح باشد بنابر اشارت ایشان امتثال فرموده اند ودر
سماع آمده آنچ اشارت فرموده بودند در حالت
سماع مشاهده کرده بمعاینه دیدند وتا آخر عمر بر آن سیاق
عمل کردند وآن را طریق وآیین ساختند واز اکثر مشایخ
وعرفاء صاحب وجد مرویست که سماع می فرموده
اند ودر اثناء آن کلمات عالی می کرده اند ونقلست
که روزی اعرابی در نجد بآواز خوش ودلکش این ابیات
می سراید که اینست کل صبح وکل اشراق

تبکی عینی بدمع مشتاق لسعت حیة الهوی کبدی
لا طبیب لها ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به
عنده رقیتی وتریاقی حضرت سید الاولین والآخرین
علیه من الصلوات افضلها من التحیات اکملها چون این
ابیات شنید دریاهای محبت ومعرفت وشوق که
در دل منورش بود در جوش آمد اشارت فرمودتا
اعرابی این ابیات را مکرر کرد وحضرت ایشان از
غایت شوق دوش مبارک می افشاندند وحرکت
عنیف می کردند چنانک ردای مبارک از دوش
بیفتاد در بیان اباحت سماع بر اهل الله رسالت
بسیار ساختند واهل تحقیق آن را مسلم وجایز داشتند
آواز غنیه عاشقان را از آن خوش می آید که در بزم الست
در میان آوازهای خوش روحانی انس گرفته اند وبا سماع

زاهت آن پروریده امروز که در عالم نفس و کدورت
وجود گرفتارند و از آن عالم روحاني دور مانده چون شمهٔ
آوازهاي خوش در گوش هوش مي‌رسد از غایت شوق
دل محزون در اضطراب و جوش مي‌آید و تن را بمتابعت
در حرکت مي‌آورد تمامت حرکاتي که در سماع از محققان مشتاقان
صادر مي‌گردد اشارتیست بنکتهٔ و حقیقتي چنانکه چرخ
زدن اشارتست بتوحید و این مقام عارفان موحدست
که دران حال محبوب و مطلوب را در همه جهات مي‌بینند
و بهر سوي که مي‌گردند از فیض او بهره مي‌یابند و اما جهیدن
و پا کوفتن اشارتیست بدو وجه اول از غایت شوق
اتصالیست بعالم علوي و پا کوفتن اشارتیست که سالک
دران حال نفس را مسخر خود گردانیده ماسوي را در پاي
همت پست مي‌گردانیده و دست افشاندن اشارتست

بجد وجه اول از شادي حصول شرف وصالست و توجه بدرجهٔ
کمال و دوم طغیانیست بر عکس نفس اماره که جهاد اکبر عبارت
از آنست و در میان سماع عزیزي را در کنار گرفتن و سماع
زدن وقتي واقع مي‌گردد که فقیر بکلي از خودي خود مستهلک
مي‌گردد و در وقت افاقت خود را در میان آن جمع در
آینهٔ درون هر که بصفاست تمام مشاهده مي‌کند و آن عزیز را در
کنار گرفته یا خیال جمال خویش با آن عزیز عشق بازي
میکند و مردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریص کردن مقام
اهل صحبتست که فیض را بر قلوب همه اختصاري افشانند
و رحمت را بر همه عالم مي‌گردانند تواضع و سجده کردن
عبارت از مقام عبودیت دارد تا محبوب را در سماع
بقیام و رکوع و سجود عبادت کنند چنانکه در نماز و نیز صفتي
از صفات حق در درون هر که مشاهده مي‌کنند نسبت بیرکي

وارند آن صنف را سجده می آورند این معانی تطویل دارد
تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت ذوق و لطف آن حال
را بقال نتوانند تصور کردن من لم یذق لم یعرف
پرسید یکی که عاشقی چیست • گفتم که چو من شوی بدانی
و حضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه در بیان حقایق
سماع کلمات عالی انشا فرموده است هر که در مطالعهٔ
آن آن مداومت نماید پس غذای عاشقان آمد سماع که در او
باشد خیال اجتماع هر آینه آینهٔ ضمیر او روشن شود و بر سر
حقیقت آن وقوف یابد و در سماع اصحاب با خلو معده
شرطیت تا ذوق و لطف زیاده گردد و چنانک
حضرت خداوندگار می فرماید بیت
ای برده سماع معده را خالی دار • زیرا چو تهیست نی کند ناله زار
چون پر کردی معده ز لوت تیار • خالی مانی ز دلبر و بوس و کنار

حرکت و سلوک اهل سماع بنا بر وجد وارده بطرد هزل
چنانک می فرماید یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی اگر شخصی تقلید انوار
سماع را منکر شود و عیب شمرد لکم دینکم ولی دین بر خوان شاید
که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کند این دقایق
را که المؤمن کیس ممیز فطن و خداوندگار می فرماید
سماع آرام جان عاشقانست • کسی داند که او را جان جانست
و اما در بیان آنک خداوندگار ما قدسنا الله بسره المعظم
چرا بشعر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب
بود هر چند که کلمات او سراسر پر توحید و تحقیق است
بدان اکرمک الله که حضرت خداوندگار ما بزبان
مبارک خویش در تمهید عذر این مقدمات بیان
فرموده است که مرا خوییست که نخواهم که هیچ آفریده

دا دل از من آزرده شود و اینک جماعتی در سماع خود را
بر من میزنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن
خوش نمی آید و صد بار گفته ام که برای من کسی را خیری
نگوئید من بآن راضیم آخر من تا این حد دلدارم که این
یاران که بنزد من می آیند اینک ملول نشوند شعری می
گویم تا بدان مشغول شوید و چندانک ترک میکنم
بازم مطلوب بران می دارد چنانکه میفرماید غزل

من کجا شعر از کجا لیکن بمن دری دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسن
ترک کی تاجیک کی رومی که زنگی کی
مالک الملکی که داند تو بتو سر و علن

واگر نه من از کجا شعر از کجا و الله که من از شعر بیزارم
و پیش من از شعر بدتر کاری نیست همچنانست

کی یکی دست شکنبه کرده است لازم شد چنانکه میفرماید بیت

از کاسهٔ استارگان وز خون گردون فارغم
بهر گدارویان بسی من کاسها لیسیده ام

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا
را خریدارند و نیز همان خرد و آن می فروشد و اگرچه
دونترین متاعها باشد من تحصیلها کردم در علوم و رنجها
بردم تا نزد من فضلا و محققان و زیرکان و نغول آیند
یشان آیند تا بر ایشان چیزهای غریب و نفیس و دقیق
عرضه کنم حق تعالی خود چنین خواست آن همه علمها
را اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد که بدین کار
مشغول شوم چه توانم کردن در ولایت ما و قوم ما
از شاعری ننگتر کاری نبود ما اگر در ولایت خود
ماندیم موافق طبع ایشان می زیستیم و آن می ورزیدیم

که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف
کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن مثلا چون طبیب
بر سر رنجور آید و رنجور از تناول اشربه ملول شده
باشد و آرزوی فقاع داشته طبیب بر آن بهانه دوا
را در کوزهٔ فقاع تعبیه کند تا رنجور بخورد و شفا یابد
و کلام حضرت خداوندگار ما اگرچه بظاهر شعر است
اما سراسر سر تفسیر و احادیث و اخبار و لب
حقایق و معانی و اشارات سالکان راه طریقت را
مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس مجموع سلوک
سالکان در ضمیر آن مدرج چنانکه خداوندگار بزبان
مبارک میفرمود که بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد
طالبان گردد و سایق و سابق ایشان باشد والحق
درین وقت اشارتی که فرموده است بظهور می آید

اما

اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد
از مثنوی مولانا اعظم الله ذکره بویی نبرد و هر کس
که بعقل خود بازسنجد مثنوی گرداند مثنوی و شمه از صفت
شان خویش و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار می
خواسته که حقایق همه مشایخ و مقصود همه عالمیان
در بیت بیان می فرماید قدس الله سره العزیز **بیت**

خواهم که کلک خونین از دیگر جان برآرم
• گفتار دو جهان را از یک دهان برآرم

و حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد بیض الله وجهه در
بیان فقره بیان شعر اولیا و متکلمان می فرماید که شعر
اولیا همه تفسیر است و اسرار قرآن زیرا که ایشان از خود
نیست گشته اند و بخدا قایم اند حرکت و سکون ایشان
از حق است که قلب المؤمن **بین الاصبعین من اصابع الرحمن**

يقلبها كيف يشاء بخلاف شعر شعرا كه از فكرت
وخيالات كفته اند وغرضشان ازان فضل وخودنمايي بود
واين جماعت شعر اوليا را همچون شعر خودي پندارند كه
درحقيقت فعل وقول ايشان ازخالق است ومخلوق را
دران مدخل نيست زيرا شعر ايشان خودنمايي نيست خدا
نمايست مثال اين دو شعر الولدي

شعر شاعر بود همه تفسير — شعر عاشق همه بود تفسير
شعر شاعر نتيجهٔ هستيست — شعر عاشق وجود ومستيست
شعرا يتبعهم الغاون — كفت در هجوشان حق چون

خان باشد كه باد چون از طرف كلشن بوي كلشن رساند
وچون از كلخن آيد بوي كلخن اكرچه باد يكيست اما كذركاه
مختلف است هر كرا مشامي صحيح باشد فرق هردو تواند
كردن مثلا سير خايد كسي اكرچه مشك كويد بمشامه بوي سير

بر دماغ زند بخلاف آنكه مشك در دهان وارد اكر همه سير
كويد دماغها همه از بوي مشك معطر كردد همچنان كلام حضرت
خداوندكار ما با اين همه سر كه توحيد وسراسر لب
تحقيق است حضرت ايشان دايما ازان براءة مي طلبيد
واستدعا عاصمت مي كردند كما قال رضي الله عنه

كي باشد اي كفت زبان من از تو مستغني شده
با آفتاب معرفت در سايهٔ شاه آمده
يارب مرا پيش از اجل فارغ كن از علم وعمل
خاصه كه علم منطقي در جمله افواه آمده

ودر موضعي ديكر در بيان آنكه كلام در ياي مثال او نسبت
بحال او حجابيست چنانكه تقرير مي فرمايد رضي الله عنه

پرويست بر احوال من اين كينه واقوال من
اي تنك كل از ضمير از فكرت چون خار من

یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع وصل وحدتی تا بگسلد زنار من
روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد
گویم صفات آن صمد با نطق در ایثار من
و باز فرمود رضی الله عنه من الغزل
بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق
حوادث چون پیاپی شد وضو و توبه بشکستم
و اما تقریر آنکه نهایت سلوک کدامست و سالک جاهد
بسبیل حقیقی را کمال در کدام مقامست گرچه سلوک نهایت ندارد فالها قصة
فی شرحها طول ای طالب تحقیق کمال لا یزال عن الکمال عن ملاحظة ذلک کلیلا
که چون عنایت رب العزة سالک را رفیق می گردد و بعد
ازان سیر فی الله که انتهاء سلوکست از عالم محو و اتحاد
در عالم صحو و اثبات که ابتداء مقامات انبیاست

میرساند و زمام حل و عقد جمیع عباد در ید او مفوض
می گرداند و در زمین او را به نیابت خود قایم میکند
و بتدریج او را بنقطهٔ قطبی میرسانند تا اول فیض که از
عرش نازل گردد بر دل او تنزل شود و بعد ازان بر وزرای
او یمین و یسار بعد ازان الاقرب فالاقرب تا همهٔ
عالمیان از وجود او فیض و بهره یابند و اکتساب
کمالات از درون مبارک او کنند و عالم هرگز بی وجود
قطب نخواهد ماند و چگونه بماند که عماد و رکن عالم وجود
اوست و بدو قایم است چون یکی از عالم فانی در
عالم باقی رحلت کند دیگری را که قربت نقطهٔ وجود او
باشد دران مقام قایم دارند الی یوم القیمة اما
بعضی ازان جمله باشد که هیچ آفریده بر ایشان وقوف
و اطلاع نباشد چون حضرت خداوندگار ما متجلی گشته

بود بدین مقام و قطب وقت خویش گشته لاجرم
درین عهد مدار همهٔ مشایخ و علما و حکما و امرا بر ذات
مبارک او بود و مصداق این تقریر می فرماید غزل

ستاره ایست خدا را که بر زمین گردد
که در هوای ویست آفتاب و چرخ کبود
بسا سحر که در آید بصومعه سوی من
که من ستارهٔ سعدم بجو ز من مقصود
ستاره ام که من اندر زمینم و در چرخ
بصد مقام یابذ چون خیال خدود

و باز در غزلی دیگر می فرماید رضی الله عنه

دی بر سرم تاج زری نهاده است آن دلبرم
چندانک سیلی می زند آن می نیفتد از سرم
شاه کله دوز ابد بر فرق من از فرق خود

شب پوش عشق خود نهد پاینده باشم لاجرم چون
کامل بدین درجهٔ شریف می رسید و تمامت وجود
را طفیل ذات خود می باید بروی واجب می گردد
تا عالمیان را از مقام و شان خویش باخبر گرداند و عظمة
خود را بر همه هویدا کند چنانک از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم منقولست کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و همچنان مرویست از
شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله عنه که گاه
گاه تزکیهٔ نفس خویش فرمودی و نزد مردم از
وقار و مقام خویش نمودی و هیچ یکی را از خلفا
و ملوک التفات نفرمودی تا شخصی از وی سؤال
کرد که ای امام المؤمنین همه هنرها از زهد و تقوی
و علم و عمل داری و از تو هیچ خصلت فوت نشده

اپت الا انکه متکبری فرمودی که من متکبر نیستم لیکن مرا
کبریاییست که چون من از کبر خویش برخواستم کبریاء او
بیامد و بجای کبر من بنشست و اکنون دم کبر او می زند
و من درمیان نیستم ونقلست از سلطان العارفین بایزید
بسطامی قدس الله روحه العزیز که فرموده هر که مرا
دید از رقم شقاوت ایمن شد و حضرت خداوندگار ما
رضی الله عنه می فرماید غزل بمن نگر که بجز من بهر که در نگری
یقین بود که ز نور خدای بیخبری بمن نگر بدو زخ بیا و زعفرانی من

بگونه گونه علامات آنجهانی من — آنچ می آید ز وصف این زمان اندر دهن
برمرید مرده خوانم مرده انداز و کفن — خود مرید من نمیرد کاب حیوان خورده اند
وانکهان نزدست که از ساقیان ذوالمنن — کر براندازد ز روی باد دولت پرده را
از خیال کل آب کردد زنه جز نام من — صورت صنع تو آمد ساقی در تنکده
که بسمن بت میشد آندم کآن بت میشد بمن — دیگر در غزلی ازان حال و بیان

غایت

خارج

غایت و تعلقی که درباره مریدان و معتقدان داشت
میفرماید غزل نیم ز کار تو دایم همیشه درکارم
که لحظه لحظه ترا من عزیز تر دارم
بذات پاک من و آفتاب سلطنتم
که من ترا نکذارم بلطف بر دارم
رخ ترا ز شعاعات خویش نور دهم
سر ترا بده انگشت مغفرت خارم
و در غزلی دیگر در بیان انک در عهد خویش مجموع
وجود بهره و کمال ازان حضرت می یافتند و
بینایات ذو الجلال او را از دنیا و اهل دنیا هیچ
احتیاجی هویتی نبود باز می فرماید غزل
کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهر چه بیماری کنم

واما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کامل چرا صادر می شود و شرح تفصیل آن و بیان آنکه فرق میان معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان الله علیهم اجمعین و فرق میان هر دو آنست و کرامات چیست باید دانست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان

کما قال بعض من اهل المعرفة کرامة الولی هو قوة فعل وکفایة مؤنة یقوم لهم الحق بها من خرق العادات ومعجزة النبی اخراج الشئ من العدم الی الوجود وتقلیب الاعیان وقال اهل الکلام للاولیاء کرامات وللانبیاء فالمعجزات بالدعوی لانها حجة والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة

واکنون کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می شود چو حق می ورزد بدانکه جنس کرامات از افعال مبتدیانست ما کاملان چنین حقیقت و شاربان پیمانهٔ طریقت از اظهار کرامات احتراز و اجتناب واجب دانند بلکه مشغولی از غیر حجاب دانند چنانکه نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوائف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوا می پرد و ازین گونه کلمات می گفت شیخ فرمود که در دنیا او بیازیچه مشغول گشته است و بدان مقدار قناعت آورده و بکمال خویش خرسند او را بخواند و بیا کاهند و ازین باز

آورد اما چون جمعی از اهل ظاهر و خرده جویان نه
خداگویان بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند
و در افعال و اقوال ایشان که جمله خرق عادتیست
و از قیاس پر و نیت بدگمان شده انکاری افزایند
چنانک خداوندگاری فرماید رضی الله عنه مثنوی

همسری با انبیا برداشتند / اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر / ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی / هست فرقی در میان بی منتهی
این خورد گردد همه بخل و حسد / وآن خورد گردد همه نور احد
کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

لاجرم از اهل شقاوت می شوند و موجب عقاب و عذاب
می گردند حضرت عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت
که بخاصان حضرت خویش دارد میخواهد که بجز دان

مقدار

مقدار که جمیع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول
داشتند از اهل سعادت گرداند لاجرم از افعال
کاملان بلا ارادت کرامت صادر می کنند تا آن جمع
بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از اهل نجات گردند
پس اگر مؤمنی با اعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد
و همگی عمر خود را بملازمت این طایفه صرف کند
و اگر باعلاء درجات اهل دل برسید بدیع و غریب
نخواهد بود چنانک حضرت خداوندگار قدس الله
سره العزیز فرماید غزل

ز خاص خاص خودم لطف کی دریغ آید
چو از کمال کرم دستگیر اغیارم

چون افعال و اقوال و حرکات و سکنات حضرت
خداوندگار رضی الله عنه پر از کرامت بود و ظاهر

و باطنش حلیه پسندیدهٔ عالم و عالمیان شده و مسجود
اسواج انس و جن گشته چنانکه بیان می فرماید بیت
خانهٔ چشم مرا سجده‌گه خلق شد
زانکه بروز و شب بر در و دیوارم اوست
بعد از آن کراماتی که از حضرت ایشان صادر شده گشته
است آنچه مشهور و معروف شده است بیان کنیم
والله ولی التوفیق و صلی الله علی محمد و صحبه و آله و سلم
الحکایة وقتی که خداوندگار ما در مدرسه حلب
بمدرسهٔ حلاویه بود مولانا کمال الدین عدیم که علامه عالم
بود و در فقه و تفاسیر و اصول نظیر نداشت
بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارک
ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده می کرد ایشان را
اعزاز و اکرام عظیم نمودی و شفقت و دل بستگی

مبذول

مبذول می داشت و از باقی اقران برگزیده و وقت
تدریس بکلی رجوع بدیشان بودی جماعت طلبه و شر
کا را بواعث حسد در جوش می آمد و هر نوبت نزد مدرس
زبان حسد در حق حضرت ایشان دراز می کردند و تشنیع
می نمودند که غریب اعجمی را چندین اکرام و شفقت
می نمایی و در حق ما قطعا التفاتی نداری مذکور در تمهید
عذر می گفت که چون آن عزیز را قابل می بینم و مسائل
که تقریر میکنم او فهم میکند و حرکات و سکنات
او را مجموع بر نهج شرع می بینم و پیوسته احساس میکنم
که بعبادت و ریاضت مشغول است چگونه درباره
او شفقت ننمایم تا یکنوبت جمعی بخدمتش آمدند و تقریر
کردند که فلان را که بعلم و تقوی منسوب کرده هر شب
احساس میکنم قفل مدرسه را گشوده بیرون می رود

تا روز هر کجا که می خواهد میگردد و باز صبح بمدرسه
می آید مدرس را این کلمات عظیم مستخل نمود چه اعتقاد
درباره ایشان بمبالغت داشت خود اندیشید
که امشب بگوشه مخفی بنشینم تا کیفیت این تحقیق کنم
و بران قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت
و هریکی بحجره خویش رفتند و بوابان درهای مدرسه
بند کردند چون آخر شب گشت حضرت خداوند
کار از حجره خود بیرون آمده روان شد مدرس این
جمله را احساس میکرد و از عقب ایشان می رفت
تا انطاکیه رسیدند دروازه گشوده گشت و بیرون
آمد و مدرس در پی او میرفت باندک زمان در
قبه پر نور پیدا شد چنانکه صفت آن نتوان کرد و
دیگران عمارت را و ران حوالی ندیده بود حضرت

خداوندگار درآمد و جمعی از روحانیان که آنجا بودند
سلام کردند و زمانی مراقب نشستند بعد از آن بر تسبیح
و تهلیل مشغول گشتند چون وقت صبح درآمد قامت
کردند و بنماز مشغول گشتند از هیبت الله اکبری
که آن جمع در نیت کردند عقل از وی زایل شد
چاشتگاه چون بهوشش باز آمد خود را در صحرایی دید
و اثر از آن قبه و پیکانش ندید و نبود از سر حیرت
چشم می مالید با دلی حیران و دیده گریان برخواست
افتان و خیزان روی بشهر آورد جماعت طلبه چون
روز شد مدرس را در حجره ندیدند بهر طرف بطلب
او روان شدند و هیچ جای اثر نمی یافتند حضرت
خداوندگار ما چون می دانست که مدرس ضعیف
مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن

بکوشهٔ رفت و مدرس را رکابداري بود از ولایت
روم و بحضرت خداوندگار اعتقادي عظیم داشت
بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از
راه مسجد ابرهیم برو و طلب کن رکابدار استر را
سوار شده بران طرف روان شد نیم روز بحکمتش
رسید دید که از پیادگي خسته شده بود و از استر فرود
آمده سوار کرد مدرس پس از رکابدار پرسید که ترا که
راه نمونی کرد و بچه استدلال کردي رکابدار گفت که
فلان عزیز اخبار کرد مدرس پس را ازین خیال اد
شگفت آمد اما هیچ نگفت جون بمدرسه آمد خداوند
گار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکند مدرس
قبول فرمود و جماعت طلبه هرچند از مدرس استفسار
مي کردند او بهانهٔ مي آورد بعد زین حال مدرس در حضرة

خداوندگار بزانوي ادب نشستي و خداوندگار نیز
جون دید که افشا خواهد شدن بعد از ان اندک مدتي با
جماعتي خدمتکاران خویش بطرف دمشق روان شد
یکنوبت هیجده نفر را از اصحاب ما احتیاج مسهلي شد
مولانا اکمل الدین طبیب که در عهد خویش در طب نظیر نداشت
و استاد همهٔ اطبای روم بود آنجا حاضر شد و هیجده
شربت مطبوخ ترتیب فرمود حضرت خداوندگار
صبحي نزد اصحاب آمد دید که اصحاب از تجرع آن نفرتي
میکنند در حال تمامت اشربه را در یک کاسه ریخت و یک
حمله تمامت را تناول فرمود بعد از ان زماني فرمود
که قوالان جیزي بگویند در اثناي آن سماع برداشت
و تا آخر روز سماع و حرکت فرمود و بعد از سماع بحمام
رفت و زماني بسیار نشست بعد از ان فرمود که هیچ

آورد و می تراشید تا تناول میفرمود و مولانا اکمل
الدّین را خبر شد در حال بحمام آمد و فغان آورد که این
چه قصد پست که بر نفس مبارک روا می داری فی الجمله
باوجود چندین حرکت و سماع و حمام قطعا گزندی
بر ذات شریفش نرسید و همچنان مزاج شریفش بر
قرار بود و تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان
بریدند و مرید حضرتش شدند نقلست از مذکور
که گفت یکنوبت سلطان سعید رکن الدّین فرمود که
تربیت تریاق فاروق باید کرد بنا بر اشارت
او تمامت اجزا و مصالح آن از هر جایی بدست آورده
شد روز ترکیب درگوشه خانه رفته بتخمیر مشغول گشته
و تمامت درهای خانه و مخارج و مداخل آن مسدود
کرده شد چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندکار

قدس الله سره العزیز از گوشه خانه ظاهر گشت بحضرتش
رفتم و بعد از دستبوس پیشش تریاک رنجبره بحضرتش نهادم
تا مگر بانگشتی مشرف کند هرگز التفات نفرمود و گفت
ای مولانا اکمل الدّین اژدهایی که در درون مار انیش
زده است اگر بحر محیط تریاک باشد و علاج آن نتوان
و در حال غایب شد یکنوبت حضرت خداوندگار
قدس الله سره عزیمت آب گرم قونیه فرمود و اصحاب
پیشتر رفتند و بخورات کردند و باز باستقبال آمدند
و اثنای آنک مواضع خلوت شد جماعت مجذومان
آنجا که رسیدند و موضع خلوت یافتند در آب رفتند
چون خداوندگار رسید اصحاب ایشان را رنجانید
و از آب و از آب دور می کردند خداوندگار بر
اصحاب بانگ زد و در حال جامه بکند و نزدیک

ایشان رفت و آب را از زیر اعضای ایشان میگرفت
و بر سر مبارک خویش می ریخت و آن جمع را دلداریها
مینمود کافهٔ حاضران از کمال نفس و حسن خلق آن
حضرت تعجب می نمودند و این بیت می سرایید

از خدا آمده چون آیت رحمت بر خلق
و آن کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

یکنوبت حضرت خداوندگار در کنار عزیزی نشسته
بودند و بمعارف و حقایق مشغول و وزغان در آب غوغا
می کردند چنانک از غوغای ایشان استماع معارف
نمی کردند حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز
بر وزغان بانگ زد و بهیبت تمام فرمود که اگر شما بهتر میگویید
تا ما خاموش باشیم والا مستمع باشید در حال ساکت شدند
و تا مدت بسیار دران حوالی کس آواز وزغان نشنید

روزی حضرت خداوندگار بر سر قالدرم قونیه که جهت پیاده
گان ساخته اند تا در گل نیفتند می رفت سگی بر سر راه خفته
بود خداوندگار ایستادند شخصی از پیش آمدند دید که سگی
بر سر راه خفته است جهت آداب سگ را از پیش براند
خداوندگار از آن شخص برنجید و فرمود که چرا او را از وقت
خود بر آوردی کمال لطف و خلق آنحضرت را که جهت بسیار
مخلوقات بود از ینجا قیاس باید کرد یکنوبت امیر معین الدین
پروانه رحمة الله ترتیب جمعیتی عظیم فرموده بود و تمامت
اکابر و عزیزان را دعوت کرده و حضرت خداوندگار
را نیز طلب داشته بعد از تفرقهٔ سماع خداوندگار از محمد خادم
ابریق طلب داشته تا بتوضا در آید پروانه سه هزار درم
بخادم شکرانه داد و ابریق را ستاد بخداوندگار رسانید
و حضرتشان امیر را دعای بسیار فرمود و بتوضا در آمد امیر

پروانه در در متوضا بانتظار بایستاد بعد از زمانی جمعی
از خدمتکاران امیر از جایی می آمدند بعد از آن دستبوس
توقف امیر را از جمعی استفسار میکردند آن جماعت صورت
حال را اعلام کردند ایشان گفتند ما همین ساعت خداوندگار را
را در تورت دیدیم که بیرون نفرمود چون این معنی بسمع امیر
پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود در او تحقیق کن چون
در آمد خالی بود و اثر پیدا نه تمامت حاضران سجده کرده
اعتقاد مضاعف کردند سلطان سعید رکن الدین نور الله قبره
فرزند
مرید و خوانده حضرت خداوندگار ما بود مگر جمعی از غلامان
نزد مذکور تقریر کرده بودند که در شهر پری آمده است
بزاغو نام آن مرد عزیز است و جنیان هر شب نزد او بزیارت
می آیند شبی سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت
در وقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد

چون سلطان افعال او تجسس کرد شخصی دید عامی و خالی از آنچ
تقریر میکردند از آمدن خود پشیمان شد روز دیگر
جمعی این معنی را بسمع حضرت خداوندگار رسانیدند از
غیرتی که در اولیا باشد درون ایشان راسخ آمد و فرمود سهل
است اگر او را پدر و شیخی دیگر ظاهر گشت ما نیز فرزندی
دیگر اختیار کنیم سلطان را ازین حال اخبار کردند امیر پروانه را
طلب فرمودند و تدبیر و تمهید عذری کرد امیر پروانه
فرمود که حضرت مولانا ما را جز بسماع بهیچ چیزی نگرانی
نیست طریق آنست که ترتیب سماع بکنیم و ایشان را
طلب داریم بران موجب تدبیر فرمودند و خداوندگار را
با تمامت اکابر و مشایخ قونیه در آن مجلس حاضر کردند بعد
از آن پروانه بعبارت نیکو تمهید عذری کرد بعد از آن
زمانی خوانی عالی همت کاسهای سیم و زر انداخت جماعت

مغنیان بر عادت سرخوانی گفتن آغاز کردند حضرت خداوند
کار سماع برداشت بضرورت خدام باز سفره را برچیدند
سلطان را معنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را شد در اثنای
سماع این غزل را انشا فرمودند **غزل**

بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین   نه بدان کیسهٔ پر زر نه بدان کاسهٔ زرین

بعد از ان تمامی غزل را روی بچلبی روحانیان حسام الدین کرده
فرمود که بی بینی گفتند بی بینیم و از ان پای بیرون آمد و سماع کنان
بمدرسهٔ خویش رفت بعد از ان حال از بندگی چلبی استفسار
کردند که موجب اشارتی که در سماع فرمودند که بی بینی چه بود
چلبی فرمود که سلطان را بی نمود چون نظر کردم دیدم که بر
سر تخت نشسته بود و از ان روز باز نقصی و وهنی در امور
سلطنت ظاهر گشت هم در ان تاریخ جمعی از امرای مغل
در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب

داشتند سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت
طلبید حضرت خداوندگار مصلحت ندیدند و چند نوبت
که اجازت خواست منع فرمود آخر الامر از سر ضرورت
روان شد بعد از چند روز ناگهان حضرت خداوندگار بر
خاست و بجماعت اصحاب اشارت فرمود که عزیزی سفر
راه آخرت کرده است جهت او نماز غایب بگذاریم و
بران موجب نماز گذاردند جمعی تاریخ بنشتند و در اثنای آن
سماع برداشتند و این غزل را انشا فرمود **غزل**

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند
که دست سخت درازند بسته پات کنند
نگفتمت که از ان سوی دام در داست
چو در فتادی در دام کی رهات کنند

بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت

سلطان را آورده‌اند رحمت الله علیه • یکنوبت سلطان
رکن الدین در سرای خویش دعوت فرموده بود و تمامت
اکابر و مشایخ آن عصر را طلب داشته قاضی سراج الدین ارموی
مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین مسندی دیگر و سید شرف
الدین در پایهٔ تخت و باقی تمامت اکابر بر همدیگر تنگاتنگ
نشسته ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب درآمد و سلام
فرمود و روانی در میان سرای کرد و حوض نشست چندانکه
امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت شیخ صدر الدین روی
بخداوندگار کرده گفت ومن الماء کل شیء حی
حضرت خداوندگار فرمود ولا بل من الله کل شیء حی چون
خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ و اکابر
بموافقت در صحن صفه آمدند بعد از سماط همانجا سماع کردند
و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا که کردند رضوان

الله علیهم اجمعین روزی امیر پروانه خداوندگار را و
اعاظم محروسهٔ قونیه را دعوت کرده بود و بعد از سماط
خداوندگار سماع برداشت و شوری و حالتی عظیم فرمود
سید شرف الدین در گوشهٔ با امیر پروانه کلمهٔ چند انکار
امیر جهت خداوندگار می‌گفت پروانه از سر ضرورت
گوش کرده بود ناگاه حضرت خداوندگار با کمال
حلم و لطف در میان سماع ایستاده این غزل را انشا فرمود

غزل

بزبان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم
بی من تصوری را که بکرد هم بدیدم
چو برازهای فراوان برسیده‌ام چو مردان
چه برین تفاخر آرم که براز تو رسیدم

امیر پروانه
چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و بانابت
و استغفار مشغول گرد شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه

در خواب خداوندکار را مغافزی میکرد حضرت خداوند
کار علی الصباح در درخانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند
پیش و از آمد و بهد کر سلام کردند چندانکه التماس که بنشیند
ممکن نشد فرمود که جهت عذر زحمات دوشینه آمده ام
تا شیخی را بپرسم که از زحمات والطاف دوشینه چگونه
است شیخی را از روشنی ضمیر پاک ایشان شگفت آمد
تواضع بسیار بهد کرده بازگشت حضرت خداوندکار
بلیلهٔ زرد در دهان مبارک میداشت جمعی از ملازمان
هر یکی تاویلی میکرد چون به بندگی جلبی رجوع کردند
فرمود که ریاضات حضرت خداوندکار بحدیست
که نمی خواهد که آب در دهان نیز در حلق شیرین باشد
بلکه عفص و تلخ و این بر قوت ریاضت حضرت
حضرت ایشان روزی حضرت خداوندکار بعبادت

جلبی

جلبی حسام الدین رضوان الله علیهما آمد اصحاب و یاران
پیش و پس کوچه گرفته در جایی تنگ سگی می آمد و
شخصی از اصحاب آن سگ را بزد و از پیش دور
کرد حضرت خداوندکار بانگ زد بران شخص و
فرمود ای بیخبر سگ کوی جلبی را می زنی این
معنی و ابیات بر غایت حلم و ادب و رعایت بندگان
و عنایت درباره ایشان حضرت خداوندکار قدس
الله روحه العزیز اکثر ایام در خانهٔ جلبی تردد فرمودی مگر
یکشب در زمستان بیگاه در خانهٔ جلبی رفت در بسته
بودند و اصحابش همه خفته و حال آنکه برف عظیم می بارد
خداوندکار عود نفرمود و در را نیز حرکت نداد تا آنکه
اصحاب در زحمت نشوند تا روز بر پای ایستاده برف
بر سر میبارید چون روز شد و بوآب در بگشود خداوند

کار را دید ایستاده و برف بر سری باریده اندرون
دوید و جلبی را اعلام کرد تا بیرون آمد و در پای خداوند
کار افتاد و عذرها می خواست و می گریست
حضرت خداوندکار دلداریها فرمود و پیشانی ایشان را
می بوسید و تحقیق این معنی تعلیمست که مریدان را
می فرمود که شیخ بوجود آنکه از مریدان استغنایی دارد عزت
و حرمت مریدان برین سیاق می دارد و مرید را در بارهٔ
شیخ بطریق اولی ∴ خاتون آخرت کرا خاتون رحمها
الله نقل کرد که چندین مدت می خواستم که نوبتی متابعت
نماز خداوندکار کنم و آن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود
سازم اتفاق نمی افتاد روزی از اول صبح حضرت
خداوندکار را شوقی و بیخودی بی حد و استغراق و مستی
بی قیاس طاری شده بود چنانکه از اول روز تا وقت

عشا بر سر بام آمد شدی می فرمود و قطعا هیچ
آفریده نمی شد ناگاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت
و پای بر هوا نهاد و غایب شد این ضعیفه از پرتو
آن حال از خود برفت و تا وقت صبح بیخود افتاده
بود ناگاه صبحگاهی خداوندکار بر سر این ضعیفه آمد
و اشارت فرمود که برخیز و نماز بگذار بس دستار
در عقد بگشود و سجاده کرده نیت فرض فرمود این
ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد بعد از اتمام نماز این
ضعیفه برخاست تا کفش راست کند کفش را پر از
ریگ حجاز دید خداوندکارم معلوم کرد که این
ضعیفه بران حالت واقف شد اشارت فرمود
که مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل کنی تا حضرت
خداوندکار در حیات بود بهیچ آفریده نگفتم اما آن

ریک را بسودم و بچشم بر کشیدم و اما بشربت هر
رنجور که تعبیه کردمی شفا یافتی عثمان گوینده که از جملهٔ
ملازمان حضرت خداوندگار بود نقل کرد که یکنوبت
افلاس عظیم بر احوال من راه یافت و حال آنکه نوعروسی
بخانه آورده بودم خرجی ضرورتی عظیم داشتم حضرت
خداوندگار را معلوم شد برخواست و در حرم در آمد
و از اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بر
بیرون آمد بنشست بعد از آن زمانی در اثناء سخن بدین
ضعیف فرمود که ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی
که گاه گاه با ما مصافحه میکردی مدتیست که ترک
کرده سبب چیست برخواستم تا دستبوس کنم دینارها
را پنهان در دستم نهاد و فرمود که پیوسته این سنت
را محافظت کن شاد شدم و مدتی آن را بوجه خرج

صرف کردم و باز مذکور نقل کرد که نوبتی باز افلاس
داشتم و بهیچ وجه خرجی بدستم نمی آمد باز بحضرت
خداوندگار رفتم گفتم وقتیست که سنت دستبوس بجای
آوردم فرمود بهلیت خاطر خوش دار که امروز بتو لقمهٔ
چرب خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه
بودم اثری ظاهر نشد حیرتی برین ضعیف مستولی
شد که چگونه خلاف ایشان نشان واقع شود چون شب
هنگام شد و اندک بارانی می آمد گفتم پیش از آنکه تاریکی
و گل گردد راه خانه گیرم از در بیرون آمدم جوی آب
در باغچهٔ خانه در می آمد بواسطهٔ خار و خاشاک بندام
گرفته بود و نمی رفت این ضعیف بپای حرکت داد
روان شد ناگاه گوشه ریسمانی در پایم افتاد و بجیده
شد چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که درو سیمها

برد در بغل نهادم و بخانه رفتم احتیاط کردم بمقصد
سعی بود بعضی از آن جمله بعیال دادم و بعضی را بالائی
ومعیشت خویش صرف کردم روز دیگر میخجان ترش
بحضرت خداوندگار رفتم یعنی فتوحی حاصل شد
در حال ایشان اشارت فرمود که عثمان شرم نداری
که سیم را با کیسه بخانه بردی و دم افلاس می زنی در پای
مبارکش افتادم و توبه کردم حکایة ملکه سعید گوماج خاتون
که در نکاح سلطان رکن الدین بود نقل کرد که روزی در
سرایهای قدیم سلاطین بود با جمعی از خواتین بهم نشسته
بودیم ناگاه حضرت خداوندگار عظم الله ذکره از در
در آمد و فرمود زود زود از خانه بیرون آیید در حال
پای برهنه از خانه بیرون دویدم چون تمام بیرون
آمدند طاق فرو نشست تمام در پای مبارکش افتادیم

دنیا

و شکر حق بجای آوردیم و صدقات بارباب حاجات
دادیم شخصی از مریدان حضرت خداوندگار که از اهل
دنیا بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
خداوندگار سه روز بر سر گورم تردد فرماید بعد از وفات
مذکور دیگر روز بر سر گورش به تشریف در شب جمعی از فرزند
آن متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه پوشیده
مثنوی بود و خرامان می آمد پرسیدند که احوالت چیست
زان بیاورد اولیاشان بر زمین تا کندشان رحمة للعالمین
گفت فی الحال که در گورم نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند
تا مرا برنجانند و جهت ادب حضرت مولانا نزدیک
نمی آمدند ناگاه فرشته نیکوروی از گوشه در آمد و ملایکه
عذاب را گفت شما بروید که حق جل و علا این شخص را
در کار مولانا نهاد و بیامرزید لحضرة

اگر تو کار نگزاری فارغی از کار

اگر تو کار نکردی و مفلسی از خیر
بیا که کار چو تو صد هزار ما کردیم

روزی حضرت مولانا در بازار می رفت ترکی رو
باهی را می فروخت و ترکی دلکو دلکو میگفت چون
حضرت خداوندکار شنید نعره بزد و چرخ کنان
روان شد و این غزل را بیان فرمود قدس الله سره بیت

دلکو دل کی دل از کجا عاشق و دل
زرکو زر کی زر از کجا مفلس و زر

شیخ صدرالدین رحمت الله علیه شبی در خواب رسول الله
را صلوات الله علیه دید در خانقاه خود آمده بود و بر
سر صدر صفه نشسته اصحاب و اولیا در یمین و یسار
صف کشیده حضرت خداوندکار قدس الله سره نیز آنجا
حاضر شد حضرت رسالت صلوات الله علیه درباره خداوند

کار عنایت فرمود و روی با ابی بکر صدیق رضوان الله
علیه کرده می فرمود که مقبل فرزند داری و چشم ما بدو
روشن است و ایشان را در موضعی اشارت می
فرمود که بنشیند صبح خداوندکار در خانقاه شیخ رفت
شیخ پیش دوید و اکرام کرد تا بر صدر نشیند ممکن نشد
فرمود که جایی بنشینیم که حضرت رسالت صلوات
الله علیه اشارت فرموده است و همانجا نشست
شیخ بروشنی ضمیر پاک آنحضرت از این کشف و صورت
خواب را شرح کرد تا باقی حاضران نیز شنید چون خداوند
کار بیرون آمد شیخ اصحاب را وصیت کرد که زنهار
در حضور فلان دلها جمع دارید که او بر همه
دلها مشرفست حکایه وقتی حضرت خداوندکار ما
عظم الله ذکره در اوایل وقت وعظ می فرمود در

و در وعظ حکایت حضرت موسی و حضرت خضر علیهما
السلام تقریری کرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان در
گوشهٔ مسجد نشسته هر بار سری جنبانید دیگر گفت راست میگویی
و نیکو نقل میکنی گویا ثالث ما تو بوده این شخص چون این
کلمه بشنید دانست که خضر است علیه السلام دست در
دامنش زد تا استعانت طلبید حضرتش دامن درچید و غایب
شد حکایت یکنوبت حضرت خداوندگار با تمامت اصحاب
در باغ جلال الدین فریدون رفته بود و آنجا اتفاق جمعیتی
شده و حرکت بسیار کرده بعد از سماع اصحاب هر یکی بگوشهٔ
درختی آسودند حضرت خداوندگار نیز لحظهٔ مراقب بنشست
چون اصحاب بیاسایند چون تمامت خفتند برخواست
و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می فرمود مولانا بدر
الدین تبریزی که از جملهٔ اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیمیا

دستی داشت دران حالت بیدار بود و در فکر آنکه انبیا
و اولیا صاحب کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی
علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه و امثال ایشان عجبا
حضرت خداوندگار را باشد یا نه در اثنای آن ناگاه حضرت
خداوندگار بر سرش رفت و می فرمود بدرالدین در چه کاری
و بچه اندیشه دری نگو در جست خداوندگار فرمود آن
پارهٔ کلوخ را بمن ده شب مهتاب بود در جست و پاره
آجر بود بدست مبارکش داد از دستش بستد و باندرون
جبه کشید و از دست دیگر بیرون آورد بدست بدرالدین
داد فرمود که بستان بدرالدین چون در مهتاب نگاه کرد
لعلی دید مسوخ شفاف که رنگ و شعاعش چشم را خیره میکرد
پس فرمود مردان سنگ لعل و گوهر توانند ساختن اما همتی
عظیم تر ازین مشغولیشان هست بدرالدین از غایت

وقت نعرهٔ زد که تمامت اصحاب از خواب بیدار شدند
واو را برنجانیدند که بعد از بیداریهای بسیار که خداوندکار را
بود همان که آسایش فرمودند نعرهٔ بیفایده بیدار کردی
مذکور گفت ای عزیزان خداوندکار دیریست که بیدارست
وگرد باغ سیری فرماید واحوال را کاکان شرح کرد اصحاب
چون از لعل را طلب کردند باز اجر گشته بود این نوع
کرامات از اولیا الله بسیار منقولست وحضرت
خداوندکار رضی الله عنه تصدیق این تقریر در این غزل بیان
میفرماید بیت ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم
ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم
خاک چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام
چون مرا راه زند فتنه گر زر و درم — بار میفرماید
غزل ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را

می

مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد — و باز میفرماید
بیت عیسی پست را زر کند وزر بود گوهر کند
گوهر کند بهتر بود هم بگذرد از بهتری — چون کامل مس
وجود ناقص را زر تمام عیار بلک اکسیر اعظم می سازد
چه عجب داری که مس را زر دانا سنگ را گوهر تواند
کردن یکنوبت سلطان رکن الدین امیر پروانه از حضرت
خداوندکار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرمایند
حضرت ایشان نیز قبول فرمودند اتفاقا حضرت خداوند
کار از اول روز جمعه استغراق بی حد بود از سبب
رجوع و غوغاء خلق گریخته بودند و در خرابات در گوشهٔ
خراب مستغرق جمال بیچون گشته چنانکه در غزل از صفت
آن حال بیان فرموده است بیت
در خانهٔ خمار و خرابات که دید — معراج تجلی و مقامات افندی

در وقت استغراق و بخرابها ازان فرمودی تا از رجوع

و ازدحام خلق از وقت باز نیاید چنانچه **بیت**

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد
و آن دلبر عیار مرا دید و نشان کرد

بعاقبت در هر خرابه که قدم نهادند امرا و معتقدان

مساجد ساختند فی الجمله تمامت امرا و اکابر بر در مسجد رفته

بودند و منتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند جماعت اصحاب

آن حضرت را نمی یافتند چلبی روحانیان حسام الحق والدین

بفرموده تا هر یکی بگوشه رفتند بطلب شخصی طلب

کنان در خرابات ایشانرا یافت زود باز گشت و

بخدمت چلبی اعلام کرد حضرت چلبی از سر ضرورت

مع کمال تقوی روز جمعه روی بخرابات نهاد چون که نزدیک

حضرت ایشان رسید اعلام کنید تا درویش چشم بگشایم

چون حضرت خداوندگار را دید گفت خداوندگارم

بخرابات کشان کردی فرمودند حاشاک چلبی حاشاک

بعد ازان بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر و قبول موعظ

عرضه داشت ازان پای در حال روان شده بمسجد

آمدند و بعد از اداء فریضه و سنت حضرت خداوندگار

بر سر منبر رفت و از سر حالی که داشتند با شوق و سوزی

بی حد آهای آتش انگیز از دل و جان کشید. این دو بیت سرایان

گرفت **غزل**

ای خوشا شب کز وصال یار ما را دوش بود
مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود

هر قدح کز بی من دادی بگفتی هوش دار
ای مسلمانان در آن حالت چه جای هوش بود

در حال که

این بیت را فرمود از عکس انوار و معامله حضرت

ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیکبار فریاد و

فغان از وضیع و شریف برخواست و نادیر که دران

دران گریه بماتند سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل
جون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند خداوندکار از سر منبر که
نزول فرموده بود و رفته بپیوسته حضرت خداوندکار
اصحاب را وصیت فرمود که در هر حالی که باشم اگر فتاوی
بیاورند منع مکنید و بمن آورید تا مرسوم فتاوی مار اخلال
باشد و در حالت استغراق و سماع جون فتاوی آوردندی
اصحاب دوات و قلم حاضر میکردند و در دست مبارک
ایشان می دادند ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نوشتند
اتفاقا روزی در بیان مسئلهٔ مشکل مختلف خلاف جمعی
جواب نبشت آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی
که در فقه و تفاسیر و اقاویل امام اعظم رحمت الله علیه
مشار الیه علماء عصر بود دران وقت او را بحضرت خداوند
کار بواسطهٔ استماع رباب انکاری فتوی را بخدمت

قاضی

قاضی سراج الدین ارموی رحمت الله علیه که پیشوا و استاد
همه علما بود برد و در بطلان جواب بحث می کرد مولانا
اختیار الدین که از مقربان حضرت خداوندکار بود
دران محفل حاضر بود از سر تعصب برخواست و در حضرة
خداوندکار آمد صورت ماجرا عرضه داشت حضرت
خداوندکار تبسمی فرمود پس گفت برو و سلام من بمولانا
برسان و بگو تحقیق ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحه
نباشد فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد
در شرح فتاوی مجموعهٔ حلب چند سالیست که خریده
است و مدتیست که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته است
از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب و چندین ورق
و چند مین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند مطالعه
کنند در حال شیخ اختیار الدین برفت و سلام حضرت

ایشان رسانید واحوال را کماکان تقریر تقریر کرد تمامت
بر پای خواستند بعد از آن مولانا شمس الدین بحاضران
گفت مبایعهٔ کتاب در محروسهٔ حلب وانکه چندین مدة
است که مطالعه نکرده ام راستست باقی را احتیاط
باید کردن مولانا تاج الدین التماس کرد که اینجا بیاورند
تا تحقیق رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و
بیاورد و برموجب اشارت خداوندگار از باب
و ورق و سطر بشمردند تمامی آن مسئله کماکان نوشته
بودند تمامت حاضران از نور ولایت آنحضرت در
شگفت ماندند و بر قوت و مکاشفه و حسن کرامت
تعجبها افزودند مذکور مولانا شمس الدین نقل کرد که
شبی حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم نشسته چون بحضرتش رفتم و سلام کردم روی

مبارک گردانیدی چون از گوشهٔ دیگر رفتمی مهمان آخر
زبان گشاده گفتم یا رسول الله چندین سال بامید عاطفت
وعنایت آنحضرت رنجها برده ام و در تحقیق اخبار
وانشا اجتهاد نموده ام در حل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سعیها
تقدیم داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف را
هیچ سببی نمیدانم حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
فرمود داری این جمله هست اما خوان مرا بنظر انکاری نگری
و رای کتابانت از آن روز باز پیلهٔ محبت را صدیق
کردم و باستغفار الهی مشغول گشتم اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها
هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم تا این کرامت
را نیز مشاهده کرده بودم ** نقلست از مذکور که فرمود
روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و
تمامت امرا و اکابر آنجا که حاضر در سماع گرم می رفت چون

جون بدرسه بانیز دران حوالي بود و استماع آن ذوقهاکه
اصحاب می کردند مشاهده مي رفت برخواستم ولباس گردانیده
بار دجام تمام ازمیان ایشان وخدم خود را درمیان
سراي خانه انداختم درگوشهٔ در پس مردم تلاوت سورهٔ
سجده مشغول گشتم تمان که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوند
کار بسجده رفت گفتم که شاید که اتفاقي باشد سورهٔ دیگر
خواندم باز بر محل سجده کردند گفتم مگر از قبیل سجدهٔ سماع باشد
سوره دیگر خواندم در محل خویش سجود کردند یقینم شد که نظر
مبارک ایشان محفوظ است گفتم اي محجوب از چنین
آفتابي تاکي در پردهٔ حجاب خواهي بودن بار احجت و
برهان دیدهٔ پس برون آمدم وبخانه رفتم وتمامت فرزند
آن وتلامیده و اهل بیت را برگرفته متوجه بیت السعود
شدم جون نزدیک رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم

بیامد و در بگشود گفتم احوال جونست گفت همین دم حضرت
خداوندگار اشارت فرمود که جمعي آشنایان مي آیند
زود بیرون شو و در بروي ایشان باز کشاي في الجمله
جون از در درآمدم در پاي ماجان ایستاده بعذر و
استغفار مشغول گشتم تا حضرت خداوندگار عنایت
فرمود پیش رفتم وبصدهزار شفاعت کف پاي مبارک
ایشان را بوسه دادم و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت
باجمع فرزندان مشغول گشتم حکایت استغراق حضرت خداوند
کار و فراغت از ظاهر بمثابتي بود که اگر کفش ناگاه در کل
ماندي و آنرا به تنگ بودي در جاي رها کردي و پاي
برهنه روان شدي و اگر جمعي از فقرا آنحضرت را رسیدندي
و دریوزه کردندي فرجي از دوش مبارک بدیشان
دادي و همچنان پیراهن و ازین روست که پیراهن ایشان

پیش گشوده است چون فرجی تا در وقت ایشان
از تن بیرون آید و حاجت کندن جامه نباشد فی الجمله
بهر که پیرهن می دادندی امرا و اکابر سیم و زر بسیار
شکرانه بمنت تمام قبول می کردند لاجرم در دو جهان
سرافراز می شدند مولانا مجد الدین اتابک کی
از زمرهٔ جمله اصحاب بود پیوسته خواهان بودی که در
حجله نشیند روزی از آن حضرت التماس نمود بعد از
اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در
مدرسه بحجله نشانیدند بعد از چند روز گرسنگی در
او اثر کرد و طاقتش طاق شد با یار خویش ضرورت
جوع در میان نهاد اتفاق کردند و در شب از حجره
بیرون آمد در خانهٔ دوستی رفتند و صفت جوع تقریر
کردند آن عزیز جهت ایشان بط و برنجی ترتیب کرد

بعد از تناول باز بخانه آمدند و در حجره نشستند
چون صبح شد بر عادت خداوندگار در حجره آمد
و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد بس زود
اصحاب ازین حجره بوی بط و برنج می آید نه بوی ریاضت
هر دو از حجره برخاستند و در پای مبارکشان
افتادند و استغفار آوردند گفتند بوجود چنین رحمت
خود را در کنج خلوت خزانیدن از بی سعادتی
خواهد بود روزی حضرت خداوندگار در
محله می گذشت جماعت اطفال می آمدند و
دستبوس می کردند و سجده می نهادند خداوندگار
نیز در مقابله سجده می نهاد کودکی طفل از آن جمع
بار افت مشغول بود گفت خداوندگار صبر
کن تا من نیز بیایم و دستبوس کنم حضرت ایشان

چندان صبر فرمود که او فارغ شد بیامد و شرف دستبوس در
یافت تواضع و خلق آنحضرت درباره خاص و عام بدین
قیاس باید کردن بیت یار وی تو گفت بمعنی نگریدن
یا باغ صفا را بیکی تره خریدن مولانا فخر الدین سیواسی
رحمة الله علیه که از اکابر اصحاب بود حمی محرقه لاحق
گشت و مدت صاحب فراش بود و اطبا و اطبا
از معالجه عاجز حضرت خداوندگار بعیادت تشریف
فرمود اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند
براد کوفتن و بملعقه دادش خورانیدن چون اطبا را
معلوم شد از صحت او نومید گشتند بلطف خدای در
همان شب عرق کرد و روی بصحت نهاد چون اطبا
این معنی را مشاهده کردند گفتند این زبر قاعده طب
و قانون حکمت بلکه این حکمت الهیست چنانکه فرماید

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم • بس علتیان را که ز غم باز خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم • کی ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم
جلال الدین فریدون رحمة الله علیه در حضرت
خداوندگار بوده است و از کثرت خواب شکایت کرد
تا نیز خشخاش بیرون آورده بخورد بعد از تناول آن بکجا
انجامید که از بی خوابی دماغش تخلل می آمد تا بحضرتش
رجوع کرد و استدعا کرد تا اعتدال در مزاجش پدید آید
تا معلوم گردد که رجال الله را آن قدر هست که هر چند
سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا گردانند
و بالعکس چنانکه می فرمایند گر ولی زهری خورد نوشی شود
ور خورد طالب سیه هوشی شود روزی حضرت خداوند
گار بر بام ایستاده بود جمعی از اصحاب در اندرون
خانه بتلاوت حقایق مشغول بودند یکی از آن جمله از غایت

شوق و ذوق آهی سرد از جگر گرم بر کشید شخصی معروف
از بیرون در گذر بود جون آن آواز شنید گفت
علت حضرت خداوندگار در باب بشنید از سر غیرت تمام
سر فرو کرد و فرمود که علت گر او اقع شود بحکم و تقدیر
ربانی آن شخص را علت بد واقع شد و دران علت
مدتی بماند و از مداومت عاجز گشت بعد از مدتی که
سبب انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده است
بر خوابیت و بحضرتشان رفت و انابت و استغفار
مشغول گشت جون تعدیه او باجابت مقرون شد
آن مرض از او زایل گشت امیر محمد سکورجی نقل کرد شهزا
ده کیغاتو بعد از نقل خداوندگار جون باقرای رسید
ایلجی بطلب امرا و اتراک بقونیه فرستاد جمعی از ا
نود از سرکشی آن ایلجی را بقتل در آوردند جون

این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و برلیغ شد که
تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را احصار کنند و
جون فتح کرده باشند خلق را آورند و بنهب و غارت مشغول
شوند دران فرصت هر یکی از امرا دفع آن غضب نتوانست
کردن بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه
از وضیع و شریف از وقوع آن فتنه مشوش گشتند و در
استخلاص خود جاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند تمامت
بتربت رفته گریه و زاری و تضرع کردند جون کیغاتو دران حوالی
رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید
که از میان قبه خویش بهیبتی عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر
آمده دستار را کشوده گرد شهر حلقه کرد بعد از آن دو گام
نهاده نزد کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می
فرمود ای ترک ترک این فکر و حرکت بکن و الا بلامت

بري در حال كه بيدار شد امرا و باقي مقربان را بخواند جون بخدمتش
رفتيم عظيم لرزان و خايف يافتيم بعد از پرسش آغاز كرد
وصورت خواب را بكفت تمامت مقربان بيك زبان
كفتند كه ما اين معني را انديشه كرده بوديم امّا از خوف
به بندكي عرضه نمي توانستيم كردن يرليغ شد كه تمامت باز
كردند جون روز شد بنفس خويش بزيارت تربهٔ مطهره رفت
وقرا اين بسيار كرد وصدقات بيحد بجماعت ملازمان تربه
ايثار فرمود هرنوبت كه حضرت خداوندكار جهت موي
خلق بحمام رفتي اكثر اصحاب حاضر شدندي و تبرك آثار
ايشان را بر همديكر قسمت كردندي درويشي ضعيف در كوشهٔ
حمام نشسته بود و مجال حركت نداشت در خاطرش بكذشت
كه چه بودي اكر اصحاب بمن نيز تبرك مي دادند در حال حضرت
خداوندكار مقداري بستد وبدان شخص فرستاد آن عزيز

از

از چنين كرامت در سجده آمد و مريدان آن حضرت شد
حضرت خداوندكار قدس الله سره العزيز جون اكثر از دحام رجوع
خلق ملول شدي بحمام رفتي جون در حمام نيز زحمت بردندي در
مخزن آب شدي يكنوبت بمخزن آب شده بود سه شبان
روز در مخزن آب مستغرق توالي تجليات تعالي بارقان كشته
بعد از سه روز حضرت چلبي بعد از تضرع بسيار استدعا نمود
تا بيرون آيد حضرت چلبي جون مزاج خداوندكار را در غايت
ضعيفي ديد قطرات سرشك بر صفحات رخسار روان كرد
پس كفت خداوندكارم مزاج شريف بغايت ضعيف است
چه باشد اكر جهة اين بيچاركان تقوي فرمايد خداوندكار فرمود
اي چلبي كوه با همه وجود خود تحمل يكنظرهٔ تجلي جلال نكرد مسكين
تن ضعيف نحيف من جكونه در سه شبانروز چندين بار شعشعهٔ
آفتاب جلال وبارقات انوار جمال را تحمل كند حكا شخصي از

مریدان شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله العزیز حکایت
کرد که وقتی تجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت
عزیمت بدستبوس خداوندگار رفتم در خلوت فرمود که چون
باستنبول روی در حوالی شهر دیهیست معظم و در آن دیه
کلیسایی چند در کلیسای بزرگ کی شمالی افتاده است برو و
چون خلوت کرد در بزن و بسرور رهابین سلام من برسان
فی الجمله چون طی منازل کرده دران ناحیت رسیدم آن دیه را
طلب کردم دران کلیسا شدم و بعد از تفریق رهابین وکارکنان
بلاد بجد تفتیش رفتم و سلام حضرت خداوندگار رسانیدم
بر پای خواست و در مقابله سجده بنهاد و پرسش فراوان
کرد دران کلیسا من در تعجب و تحیر فرو شدم که حضرت خداوندگار
هرگز این طرف تشریف نفرموده است و این شخص
نیز چون تفحص می رود هرگز آن طرف نرفته است عجبا در

ضمن

ضمن این چه کرامت درج خواهد بود فی الجمله درباره
من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجرهٔ خویش رفت و در حجره را
باز از پس استوار کرد و بعد از آن از هرگونهٔ غذا آورد تا
تناول کردیم و در اثنای آن مصحف دیدم بر رحل نهاده
پس رهبان مرا گفت که من مسلمانم و درین حجره تلاوت
قران مجید و ادای صلوات مشغول می باشیم و هیچ آفریده
درین ولایت بدین حال اطلاعی ندارد و مرا درین ولایت
شهرتی و عزتی پیش از حدث اکنون می باید که عهدی بکنی
تا سر مرا درین ولایت فاش نکنی بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم
چون وقت عصر برسیدم برخواست و بیرون رفت و در
را باز کرد و از بیرون قفل کرد و در معبدگاه شد من زمانی
نشستم ملول شدم دران حجرات بهر طرف نظر میکردم
از گوشهٔ خانه پردهٔ دیدم آویخته چون پرده باز بردم حضرت

حضرت خداوندگار را دیدم که در کنجی سر مبارک را بر زانو
نهاده بوده و در مراقبه نشسته حیرتی و دهشتی بر من غالب
شد چشم بمالیدم و باز نظر کردم باز جمال مبارک ایشان را
ندیدم طاقتم طاق شد نعره بزدم و از هوش برفتم بعد از
زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست و پایم می مالید
تا بهوش آمدم پس گفت این چه نعره بود که بی وقت کردی
خواستی مرا رسوا کردن چندین مدت خدمت اولیاء الله
کرده ترا قوت نفس بیش ازین می بایست بدانکه حضرت
ایشان در هر مدت باری اینجا تشریف می دهند و مرا مشرف
می گردانند چندانکه تغییر صورت از حضرت ایشان می طلبم
اجازت نمی شود بلکه اشارت میفرمایند تا درین لباس
اسلام را نگاه دارم روز دیگر پگاه مرا براه کرد و مبالغ خرج مرا
تفقد کرد و خطی نزد تکفور جهت سپارش من نوشت چون در

برای

سرای تکفور شدم و خط را نمودم در حال مرا با عزاز تمام نزد
تکفور بردند و بنشاندند و از کیفیت مسابقت تفحص کردند
گفتم قدیما مرا با مذکور آشنایی بود فی الجمله چون بیرون آمدم
مرا وثاقی معین گردانیدند و مدتی که آنجا ماندم مرا مهیا میداشتند
و تمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتند و در
وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده روان
کردند **حکایت** روزی حضرت خداوندگار سیر میفرمود و جلال
الدین فریدون با جمعی از اصحاب در چهار طاق بخدمت
سلطان ولد قدس الله روحه بودند و از دور بر سیر حضرت
ایشان ناظر ناگاه امیر غایب که برای مهمی شده جهت آنحضرت
نذر کرده بود بعد از حصول مراد یک همیان زر بخدمتشان آمد
و آن حضرت را سوگند داد تا قبول کرده در آستین مبارک
ریختند چون آن شخص غایب گشت در حال خداوندگار آن

جمله را در خاک ریخت و برفت جماعت اصحاب
فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف
رسانیدند حکایت روزی حضرت خداوندگار رضی الله عنه
در سماع گرم شده بود و در حالتی عجب حرکت می فرمود
مستی از گوشهٔ درآمد و سماع مستانه مشغول شد و هر نوبت
خود را بخداوندگار می رسانید و از آن حالت شریف باز
می آورد جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون
عربده آغاز کرد و برنجانیدند حضرت خداوندگار از آن جمع
برنجید و فرمود شراب او خورده است بد مستی شما می کنید
کمال حلمش ازین قیاس باید کرد حکایت روزی حضرت خداوند
گار بحمام رفته بود و اصحاب هم در اثناء آن خداوندگار در خلوتی
درآمد زمانی بسیار مکث فرمود چون از حد گذشت جلال الدین
فریدون در در خلوت شد تا معلوم کند که چه احوال دارد دید

که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالامال گشته
است از دهشت آن حال لرزه بر اعضاش فتاد و هوش
ازو زایل گشت حکایت جمعی از تجار سمرقند با جلال الدین فریدون
آشنایی داشته بودند هر نوبت از راه معامله بخدمتش آمدند
و دلبستگی درباره او نمودندی بعد از مدتی چون عشق و اخلاص
او در فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت خداوندگار
در دل ایشان نیز سرایت کرد و آزادیشان باعث گشت
با جلال الدین فریدون تقریر کردند که از کثرت طلب دنیا و
بسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیاوی در دل ها سرد گشته
است میخواهیم که ما را بحضرت خداوندگار راهبری کنی
تا مریدان حضرت گردیم و نسخهٔ تمامت احوال ایشان نوشتند
و بمذکور دادند تا بحضرت خداوندگار نمایند هر چه اشارت
صادر گردد بر آن موجب بمصرف رسانیم این معنی را او را

صایب نمود فی الحال برخواست و بحضرت خداوندگار
آمد و صورت حال را بتمامی عرضه داشت خداوندگار
از سر ملالت برخواست و ابریق ستد بمتوضا شد و زمانی
و زمانی بسیار مکث فرمود چون توقف جماعهٔ تجار از
حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین که از مقربان
حضرت خداوندگار بود استدعا کردند که در متوضا در
آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد چون مذکور
بمتوضا در آید دید که ایشان بگوشهٔ ایستاده بودند
از انتظار آن جمع اعلام کرد خداوندگار فرمود ای سراج
الدین ما که و دنیا که بوی این نجاست بمشام من بهتر است
از بوی تمامت دنیا و اهل ادمی باید که عذر این جماعت
بخواهی و بگویی اگر شما را ارادت راه حق است مال
خود را بدست خود بمصرف رسانید **حکایت** ذکر نقل

حضرت خداوندگار عظم الله ذکره چون بحکمت ربانی
مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است
و بخاصیت و طبع هر جوهری ازین چهار گونه پیوسته متوجه
اصل و مرکز خویش و با هم متنازع گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ را
منطفی میکرداند و گاه حرارت طبیعت او عینهٔ رطوبت را محرق
میکند گاه باد ترکیب خاک را از تعجیل اصل پراکند و گاه کثرهٔ
بیوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند
اما روح که فیض نور قدس است بحسب لطف و اعتدال
اصل که دارد ازین جمله را ساز کار داشته است
لیکن چو او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده
و با ام پرورد کار بیچون در قید تن مانده است پیوسته در آر
زوی عالم اصلی می باشد هر گاه که ارادت حق ازین وجود
حاصل گردد اگر از اهل رشد و سعادت باشد و شرف

نفس وکمالات قدسي در مدت حيات حاصل کردانيده
وقابل تجليات کشته جون نداء ارجعي الي ربک راضيه مرضية بکوش
هوش او رسيد زود ازين مهبط خاک برتبهٔ افلاک
پرواز کرده في قناديل العرش عند مليک مقتدر متمکن کردد
واکر از اهل شقاوت باشد ودر زمان حيات غلام
طبيعت واسير شهوت کشته وپاي از جادهٔ شريعت بيرون
نهاده وهواي دنيا را برسراي عقبي ورضاي شيطان
را بر خشنودي رحمان اختيار کرده باشد جون روز اجل بر آيد
وهنکام موعود فرا رسيد خواهد که بقواديس عرش پرواز کند
اما بواسطهٔ آنک از عوارض طبيعت مزفت کشته باشد و
بصحبت جسم کثيف شده نتواند بعالم اصلي پرواز کردن
او را در عين برزخ مقيد کردانند پس يقين همه ارباب
بود کرده که آدمي هرکز از تاثير آن وهواجس فلکي وحوادث

بقاي محروس ومصون نخواهد بود وهر آينه قواي بشري بيرون
عمر طبيعي قيام نتواند والبته ازين ترکيب خالي
بايد شد جه اکر بقاي اين وجود ممکن بودي افضل واکمل کاينات
عليه السلام افضل الصلوات اعدل مزاج او دايم
بود بطول عمر از همه ممتاز بودي واو نيز از حق دايما طلب
بقاي نفس کردي اما جون بنور معرفت وعلم نبوت
او را يقين کشته بود که لقاي جمال وجلال سبحاني عز شانه
وعظم برهانه درين وجود ممکن نبود وترکيب محيط اين
هيئات کثيف محيط مشاهده لقاي لطيف لطيف
نخواهد شد بلک خلقت اين وجود را دانسته که جهت
ظهور نفع وضر وفرق خير وشر بديد آمده است واين
عالم فاني مزرعهٔ آن عالم باقي کشته الدنيا مزرعة الآخرة
تا هر جه بشب جهالت در زمين دنيا بکاري روز آخرت

ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی چنانکه حضرت بیان میفرماید غزل
درخت و برگ بر آید ز خاک وی این گوید
که خواجه هر چه بکاری همان ترا روید
هر کرا دولت قاید و سعادت سرمدی راید باشد
داند که سفر آخرت در پیش دارد لاشک زاد و توشهٔ
آن راه باید ساخت هر آینه در جمع ذخایر حسنات قاصر
نماند تا چون ازین وجود عاریتش بپردازند و ازین سرای
فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش
پرداخته و کاهی بیند در کاهی ترتیب داده
متکئین علی سرر متقابلین و اگر نعوذ بالله از غرور این سرای
سرور مغرور گشته بهیمه وار در مرعای دنیا بشهوات
مشغول گردد فردا عرصهٔ عرصات میمنهٔ هاویه جحیم گشته
ابد الآبدین در حبس خذلان پای امل کوفته فوا اسفاه و اخجلاه

میگوید لهذا ازین دو بیت کی انبیا و اولیا علیهم السلام
هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سراپردهٔ رنگین التفات
نکرده اند تا غبار نهمت و غوار همت آن بر دامن
معاملتشان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود
و سفر دار الخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب
و تحریض کرده چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره
العزیز در اسرار مرگ بیان فرموده است و پیراهن
شیرین و امثال رنگین تلخی و عفونت آن را در کام همه
عاشقان شیرین گردانیده و از خوف و بیم آن ایمن کرده است

ای که ازین تنگ قفس می پری   رخت به بالای فلک می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین   چند ازین زندگی پر سری
مرگ حیات و حیات مرگ   خواجه یقین دان که بزندان دری
ره در جای دیگر میفرماید   در پردهٔ خاک ای جان عیشیست به نهانی

وندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی • و باز دیگر میفرماید

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال •
خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال •

و باز میفرماید

تو مثال ذو الفقاری تن تو غلاف چوبین
اگر آن غلاف بشکست تو شکسته دل چرایی

و باز میفرماید

گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم
جایی دگر آن ساقی در زیر بغل دارد

در غزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش میفرماید

عاشقانی که باخبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
از الست آب زندگی خوردند — لاجرم شیوهٔ دگر میرند
تو گمان می بری که شیران نیز — چون سگان از برون و در میرند

و باز میفرماید

هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام
دشمنم از مرگ من کور شود والسلام

و باز میفرماید

چون نعرهٔ الصلا بر آید • ما رقص کنان ز در در آییم •

چون این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن و بعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیک شد که بغروب آخرت غروب کند و شاه باز روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید که کل شیء یرجع الی اصله در محروسهٔ قونیه قریب چهل روز زلزله متواتر می آمد مجموع خلایق وضیع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و باتفاق بحضرت خداوندگار آمدند و سبب آن را استفسار کردند دفع آن مصیبت را از درون همایونش دریوزهٔ همت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکر بار گشاده فرمود که دلها راجع دارید که زمین

گرسنه شده است ولقمهٔ چرب می طلبد زود باشد که بکام
خویش برسد واین زحمت از شما مندفع گردد ودران ایام
این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه غزل

با این همه مهر ومهربانی / دل میدهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانها را / درهم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا / کز خانه تو رخت می کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور / بی تو نزیند هان تو دانی

دوم دران چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل را فرمود

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن
ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم وموج سودا شب تا بروز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوب رویان واجب وفا باشد

ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن آن را دوا نباشد
پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن
در خواب دوش دیدم در کوی عشق پیری
با سر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست در ره عشقیست چون زمرد
از برق آن زمرد هین دفع اژدها کن
بس کن که بی خودم من گر تو هنر فزایی
تاریخ بو علی گو تنبیه بو علا کن
وبعد ازین
حال تدقی در مزاج شریفشان تکثری ظاهر گشت تمام
اکابر طرفی النهار بعیادت حاضر می شدند مولانا اکمل
الدین وغضنفری که هر دو جالینوس وقت خویش بودند
بمعالجه مشغول گشتند هر نوبت باتفاق نبض مبارک

ایشان را گرفته باز بجماعت خانه بیرون آمده بکتب طبی
رجوع می کردند تا تشخیص کنند و باز فی الحال جهة تدقیق باز
بحضرتشان رفته نبض می گرفتند و بنوع دیگر مشاهده می کردند
تا چند روز برین وجه مکرر می دیدند عاقبت از تشخیص آن
مضطر شدند و از حضرت خداوندگار التماس کردند تا
ایشانرا بر حال خویش شعور دهد چون ممکن نگشت و باجابت
مقرون نشد دانستند که سررشته بجای دیگرست و
حضرتشان را ارادت عزم بعالمی دیگر تأسف و تلهف
تمام زمام اختیار از دست داده خوناب حسرت از رخسار
چکان متحیر می بودند تا ناگاه روز یکشنبه در فصل دی
پنجم جمادی الآخر سنه اثنین وسبعین وستمایه در میان تقریر
حقایق ومعارف بوقت غروب شمس آفتاب
جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد بیکبار غریو از

نهاد

نهاد وضیع وشریف وفقیر و بیگانه وآشنا مؤمن و ترسا
برخواست جامها چاک و دیدها نمناک گشت و سرها پرخاک
شد از غلغل وغریو در و دیوار در لرزه افتاد از عبرات
خونین روی زمین رنگین گشت هر کجا سوخته دلی مجروح
مخذولی بود با دلی کباب و دیده پرآب از سر اضطراب این
بیت را می سراید مرثیه فرو رفته بخاک آن مهر افلاک
چرا بر سر نزنم من هر زمان خاک • پریده از چمن باد بهاری
چرا چون ابر نخروشم بزاری • فرو مرده چراغ عالم افروز
چرا روزم نگردد شب بدین روز • آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت
ایشان مهیا گردانیده روز دیگر از اول روز نعش متبرکش را
برداشتند عاشقان وسوختگان پر اندوه صف صف و
گروه گروه عریان با صد هزار نوحه و زاری پیش و پس گشتند
اکابر و اصاغر و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند از تمامت

ملک دران جنازه حاضر بود و از آن مصیبت و اندوه بزرگ
در هر گوشه و کوچه و بازار تا بوت پروني را بدل کرده بعمامه
خلایق قسمت میکردند نواب سلطنت و امراء نعش را برداشته
بشمشیر و چوب خلق را یکردانیدند بازدحام تمام نزدیک
نماز شام بمصلی رسیدند معروف چنانکه عادت باشد پیش آمد
وجهت شیخ صدر الدین رحمت الله علیه گفت فرما ملک
المشایخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت معروف ادب گوش دار
که ملک المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود در رحلت فرمود
شیخ صدر الدین چون پیش آمد نماز کند شهقه ناگاه بزد و از هوش
برفت قاضی سراج الدین رحمت الله علیه پیش آمد و امامت
فرمود چون از شیخ صدر الدین کیفیت شهقه استفسار کردند
گفت في الحال پیش رفتم جمعی دیدم بصورت ملایکه که صف
کشیده دنماز و زیارت مشغول شدند از هیبت آنحال هوش

از من زایل شد قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارة
تربهٔ مقدس حاضر می شدند چنانکه سلطان ولد قدس الله سره فرماید

پنجم ماه در جماد آخر / بود نقلان آن شه فاخر
سال هفتاد و دو بده بعد و / ششصد از عهد هجرت احمد
چشم زخم چنین رسید آندم / گشت نالان فلک دران ماتم
مردم شهر از صغیر و کبیر / همه اندر فغان و آه و نفیر
دیبان هم ز رومی و اتراک / کرده از درد او گریبان چاک
بجنازه همه شده حاضر / از سر مهر و عشق نه از پی بر
اهل هر ملتی بر او صادق / قوم هر ملتی بر او عاشق
کرده او را مسیحیان معبود / دیده او را جهود خوب چو هود
عیسوی گفت اوست عیسی ما / موسوی گفته اوست موسی ما
مومنش خوانده نور سر رسول / گفته هست او عظیم بحر نغول
همه کرده ز غم گریبان چاک / همه از سوز کرده بر سر خاک

همچنان این کشیده تا چل روز / هیچ پیاکن نشد دمی تف و سوز
بعد چل روز سوی خانه شدند / همه مشغول این فسانه شدند
روز و شب بود گفتشان همه این / که شدان گنج زیر خاک دفین

و ملک الادبا بدر الدین یحیی در مرثیهٔ آن حضرت این دو بیت انشا فرمود شعر

کو دیده که در غم تو نمناک نشد
یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین
بهتر ز تویی در شکم خاک نشد

عزیزی از عاشقان این بیت را در آن درد و درد جان ساخته می خواند .

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

قسم ثالث در ذکر اصحاب و خلفاء خداوندگار رضی الله عنهم اول تاج الاولیاء و المحققین زبدة الازکیاء و العارفین ترجمان اسرار الناسوتیه سراج رموز اللاهوتیه فخر المجذوبین عارف کامل مدقق سید برهان الدین الترمذی رضی الله عنه از جملهٔ اولیاء کبار و عرفاء صاحب کشف و اسرار بود در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت و در معرفت بحری زاخر همه عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده وغایت بودی و پیوسته کلمات در توحید فرمودی بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و از خلق معرض بود و تمامت بلاد و اوتاد ارض را در آن عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت سلطان العلماء بهاء الدین الولد کبیر رضی الله عنه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب و خداوندگار ما را بعد از تحصیل

علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که ای جان و نور دیده
ام اگرچه در علوم رنجها بردی وانگشت نمای گشتی اما بدانکه
ورای این علوم علمی دیگر هست که این قشر آنست و
کلید آن علوم پدرت بمن رغبت داده است ترا
تحصیل آن مطلوبست بعد از ان خداوندگار را بتحقیق
علوم یقینی رغبت فرموده طریق سلوک را و آداب
مشایخ تلقین کرده حقایقی که از پدر ایشان تحقیق کرده بود
بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند
معارف سلطان العلما را از نو بخداوندگار
اعادت کردند تا آنچ سر توحید و معرفت بود که نتیجهٔ تحقیق
رسانیده بعمل آوردند بلکه باضعاف آن بمقاماتی
که ما لا عین رأت منزل ساختند چون حضرت مولانا بهاء
الدین الولد رحلت فرمود سید برهان الدین رضی الله عنه

آنجا حاضر نبود چون خبر هایل وفات شیخش استماع کرد
بر سر خاکستر بام نشست و مدت یکسال تمام در فراق
آنحضرت چون شمع می گداختند تا شبی در واقعه بهاء ولد
را دید که از سر حسرت تمام فرمود که برهان الدین چگونه
محمد مرا تنها گذاشته و در محافظت او تقصیر می کنی از
سبب آن حال چون بیدار شد از ان با بقونیه آمد و
و بخداوندگار پیوست نقلست از صاحب اصفهانی
که از جملهٔ وزراء و فضلاء روم بود و مرید ایشان که روزی
از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما
تا جامها را بشویم قطعا ممکن نشد و فرمود که اگر باز چرکین
شود چه کنم گفت بازشویند همچنین تا چندین نوبت تکرار
فرمود آخر الامر برنجید و فرمود هی فضول تا جهت جامه
شویی در عالم آمده ایم در بین وجه تا آخر وقت

بسر بردند • نقلست که چون شیخ شهاب الدین عمر السهروردی
قدس الله سره العزیز از دار الخلافه بروم آمده بود میخواست
که تا بندگی ایشان را دریابد صاحب اصفهانی در بندگی
ایشان رفته گفت بزرگی از مشایخ کبار آمده و اجازت
شرف حضور می طلبد بعد از اجازت چون شیخ بحضرت
شان در آمد همچنان که بر سر خاکی متکی می بودند و زبان
حال بی واسطه بیان بهمدیگر اسرار می گفتند شیخ
شهاب رفت بسیار فرمود و اشک ریزان بیرون
آمد جمعی از شیخ سوال کردند که چرا مکالمه نفرمود شیخ گفت
میان ما کلمات بسیار رفت و مشکلات او حل گشت
پرسیدند چون دیدی فرمود که دریاییست از معارف
وحقایق پنهان رو • نقلست که روزی سید قدس الله
سره سخن می فرمود شخصی گفت مدح تو از فلان کس

بشنیدم

شنیدم فرمود تا ببینم که آن فلان کس چه کس است او را
آن بهیست که مرا شناسد و مدح من کند اگر او مرا با سخن
شناخته است یقین که نشناخته است زیرا این سخن نماند
وان حرف و صوت نماند و آن لب و دهان نماند این
عرضیست اگر بفعل شناخته است همچنین و اگر ذات
مرا شناخته است نه صورت ذات را راست باشد که
مدح کند • نقلست که شیخ اسلام ترمدی می گفته است
که سید برهان الدین سخنهای تحقیق خوب می فرماید از آن
است که کتب مشایخ و مقالات و اسرار ایشان را
مطالعه کرده است یکی گفت آخر تو نیز مطالعه میکنی
چونست که چنان سخن نمی گویی گفت او در پی
مجاهده و عمل است گفت تو نیز آن در چرا نمی گویی
• نقلست که چون سید قدس الله روحه مشاهده

کرد که حضرت خداوندکار ما در دایرهٔ ولایت بدرجهٔ
کمال برسید و در زمرهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون ثبت گشت و عالم و عالمیان را بهدایت می بخشید
و بکمال میرسانید بحضرتشان آمد التماس کرد که اجازت تا
بطرف قیصریه هجرت کند ممکن نشد بعد چند روز باز
اجازت طلبید هم اجازت نفرمود آخر بی اجازت روان
شد در راه مرکب عثور کرد و خطایی شده پای مبارکش
را زحمتی واقع گشت بضرورت عودت فرمود دید
که خداوندکار آمد و تقریر کرد که ای نور دیده چرا اجازت
نمی دهی تا بروم فرمود چرا از ما اختیار دوری میکنی
فرمود که بحمد الله که کار تو تمام شده است بلکه عالمیان
از تو نور و بهره می یابند تعجیل من از آنست که
شیری تندروی بدین ولایت نهاده است او شیر و من

باهم

باهم سازگاری نتوانیم کردن چون خداوندکار اجازت
داد فی الحال متوجه قیصریه شد بعد از اندک مدتی حضرت
مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره رسید کرامات
و مناقب سیدی حدیث جهة اولی الابصار این
مقدار آورده شد والله ولی التوفیق والهادی الطریق

ذکر ثانی حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین
تاج المحبوبین قطب العارفین فخر الموحدین آیة تفضیل
علی الاخرین والاولین حجت الله علی المومنین وارث
الانبیاء والمرسلین مولانا و سیدنا شمس الحق والدین التبریزی
عظم الله جلال قدره پادشاهی بود کامل مکمل صاحب
قال و حال ذو الکشف قطب همه معشوقان جناب
احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی و از مستوران حرم
قدس و مقبولان حظیرهٔ انس در معارف و حقایق رجوع

اهل تحقیق بدو بودی و سالکان قدس را طرق کشف و وصل
نمودی در تکلم و تقرب مشرب موسی داشت و تجرد و
عزلت و سیرت عیسی داشت پیوسته در مشاهده سلوک
می فرمود و در مجاهده روزگار می گذرانید تا زمان حضرت
خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاع نبود و الحالة
هذه هیچ کس را بر حقایق اسرار وقوف نخواهد پیوسته در
کتم کرامات بودی و از خلق و شهرت خود را پنهان
داشتی بطریقه و لباس تجار بودی هر شهر که رفتی در
کاروانسراها نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی و در اندرون
بغیر حصیر نبودی گاه گاه شلوار بند بافتی و معیشت از آنجا
نمودی مسکن ایشان به تبریز بود حضرت سلطان ولد که
فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود
نقلست که یکنوبت مدت یکسال در مدرسه دمشق

اقامت

اقامت فرمود در هفته کم و بیش یکنوبت از حجره بیرون آمدی
در دکان رواسی رفتی و دو پول داده زآب سرپیچی
خریدی و تناول فرمودی و تا مدت یک هفته بدان
قناعت کردی تا مدت یکسال برین وجه معامله نمود
طباخ چون برین مدت تنها سیاق دید دانست که ایشان از اهل
ریاضت اند و این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند
نوبتی دیگر چون حاضر شدند طباخ کاسه پر ترید و چرب کرد
و دو تا نان پاکیزه بخدمتشان نهاد حضرتشان معلوم گشت
معامله ایشان وقوف یافته اند فی الحال کاسه را به بهانه
آنکه دست می شویم فرو نهاد و بیرون رفت و از آن پا از
شهر رفت نقلست که یکنوبت در راهی میرفت
امیری با خیل و حشم ملاقی شد چون نظر بر عسکر افتاد آن
امیر از دور سر اسب کشید زمانی بسیار بایستاد بعد

ازان اشک ریزان روان گشت حضرت مولانا شمس
الدین عظم الله ذکره بر زبان مبارک راند که سبحان من یغذب عباده
بالنعم اصحاب گفت ازاز بندپرسیدند که فرمود که این امر
از جملهٔ اولیاء پنهان است و درین لباس مستور چون مرا
دید تضرع کرد که راه عبادت و سلوک را درین لباس جمع
داشتن نمی توانم از حق تعالی درخواه تا بکلی در لباس فقر
درآیم و بدان لباس بفراغت بعبودیت بروزگار خویش
مشغول شویم چون مناجات کردم اشارت رسید که
او را هم دران لباس عبودیت باید کردن و نور ولایت
را بکدورت امارت مجتمع داشتن چون حال را مشاهده کرد
نالان روان گشت و تن در شقت داد حضرت سلطان
المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش
در ذکر مناقب حضرت ایشان میفرماید عاشقان خدا را

سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه است منصور حلاج
رحمة الله علیه در مقام عاشقی از مرتبهٔ اول بود میانهٔ آن
عظیمت و آخرین عظیمتر احوال و اقوال این سه مرتبه در عالم
ظاهر شد اما آن سه مرتبهٔ معشوقان نهانیست از مرتبهٔ
اولین عاشقان کامل و وصل تنها نام شنیده اند در تمنای دیدارش
می بودند از میانین نام نشان بکس نرسید از آخرین خود
نشنیدند مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره سرور
پادشاه معشوقان مرتبهٔ آخرین بود مولانا قدس الله سره العزیز
ازین فرمود طوبه الضحی لا تستطیع شعاعه و هم در مثنوی
ولدی بیان شده است که روزی حضرت خداوندگار ما
قدسنا الله بسره در غیب مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار
مرید داشت همه ولی بحق رسیده در جمله از حق حالتی و تعالی
می خواست که بدان نرسیده بود و تمنای آن یارب

فکیف طلوع الشمس التالعیه اثری

یارب میگفت تا حدی که بموافقت او اجزای زمین و
آسمان و ارواح علوی و سفلی یارب می گفتند و هم دران
وقت نور خدا بمقدار سپری بر گوش مولانا شمس الدین تبریزی
فرمود الهی یارب آن شیخ می گوید لبیک تا او گوید در حال
این سخن نور بپایان بر گوشش می زد و می گفت لبیک
لبیک ۵ نقلست که مولانا شمس الدین عظم الله ذکره
هرگاه از توالی تجلیات مستغرق می گشت و قوای ایشان
تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن مجال خود را بکار
مشغول کردی و ناآشناسی نزد مردم بمشاقی رفته تا
شب کار کرد و چون اجرت دادندی فرمودی قرض
دارم میخواهم تا جمع شود تا بیکبار ادا کنم و بدان بهانه
موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمودی
۵ نقلست که سبب هجرت مولانا شمس الدین

عظم الله قدره بطرف روم و پیوستن بحضرت خداوندگار
آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات
می فرمود که هیچ از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند
کردن در حال از عالم غیب اشارت رسید که اگر
حریف صحبت میخواهی بطرف روم سفر کن در حال از آن
پای متوجه ولایت روم گشت شهر بشهر جویان گشت تا
بمحروسه قونیه حرسها الله تعالی برسید شب هنگام بود
در خان برنج فروشان نزول کرد صبحی در در خان دکه بود
آراسته اکثر صدور آنجا بگاه بنشستندی بر سر آن دکه و
نشست و یعقوب وار بوی یوسف را بمشام جان استشاق
می فرمود انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون و قال قدس
روحه می فرماید غزل بوی آن خوب ختن می آیدم
بوی یار سیمتن می آیدم   باز شعشاع عقیق احمدی

بوی رحمان از یمن می آیدم حضرت خداوندکار را نیز
جون بنور ولایت معلوم کشت که آن آفتاب فلک
ولایت در بیت السعود و برج شرف رسیده ایست
بطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر می فر
مود در راه از هر طرف خلایق بدستبوس آنحضرت تقرب
می جستند و حضرت ایشان نیز در مقابله همه را می نواختند
و دلداریهای فرمودند تا کاه نظر عرش نمای مولانا شمس
الدین بر حضرت خداوندکار رضوان الله علیهما افتاد
بنور محبت دانست که آنچ در عالم غیب اشارت یافته
ایست مراد آن حضرتست اما هیچ نکفت خداوندکار
بیامد و در مقابله برد که دیکر نشست و تا دیر که هر دو
بهمدیکر نکاه می کردند و بزبان قدسی با یکدیکر مباحثه
و مکالمه میفرمودند هیچ آفریده را از اصحاب بر

احوال

احوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندکار جهة ایشان که
نشسته ایست وقوف نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین
سر بر آورده از خداوندکار سؤال فرمود که مولانا رحمک الله
در میان این هر دو حال مختلف که از بایزید قدس الله سره
منقولست جکونه تاویل می فرماید که بایزید تتبع حضرة
رسالت صلوات الله علیه بمثابتی میفرمود که جون خبر تواتر
بدو نرسیده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم خربزه را بجه طریق خورده است تا در مدت
عمر خویش خربزه نخورده و قالش بدین سیاق است
که می فرماید سبحانی ما اعظم شانی و کاهی میفرماید
لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة حضرت
خداوندکار فرمود که بایزید اکر از اولیاء کامل و عرفاء
واصل صاحب حالست اما جون او را در دایرهٔ

لیس فی جبتی سوی الله و حضرت رسالت را بر کمال عظمت و ...

ولایت بمقام معلوم خویش باز داشتند و در آنجا ثابت
گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بدو منکشف
گردند از صفات علو مقام خویش و بیان اتحاد این
کلمه باین می فرماید و حضرت رسول را صلوات الله
علیه و سلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور می
دادند چنانک اول پایانی هیچ نسبتی نداشت
در مقام اول که می رسید از علو آن مقام شکر سیر مود
و آن را رعایت سلوک می دانست چون بدرجهٔ
ثانی میرسیدند و مقام عالی تر و شریفتر از آن مشاهده
می کردند تا از ثانیهٔ اول و قناعت بدان مقام استغفار
سیر مودند در حال هر دو فرود آمده بهمدیگر را معانقه و
و مصافحه کردند چون شیر و شکر بهم در آمیختند چنانکه
دفعهٔ اول مدت شش ماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین

زرکوب

زرکوب بهم صحبت فرمودند چنانکه قطعا و اصلا اکل و شرب
حاجات بشری در ما بین نبود و در سر وقت ایشان بغیر شیخ صلاح
الدین پاض الله عزته دیگر کسی را مجال دخول نبود بعد از آن
بیرون آمده حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود
و حقایقی که در شرح آن طول و عرضی هست در سماع بر ایشان بیان
فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود بمولانا شمس الدین
بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم
می ماندند مدتی بسیار تحمل میکردند که مگر سبب فراق مارا
صبح وصال روی نماید و جراحات بعد را مرهم قرب آید
مالی بخشد هرگز ممکن نشد بلکه روز بروز مضاعف می بودند
نالاجرم بوالی بواعث حسد در نفوس ایشان مستتر گشت و
آتش عشق و شوق ایشان مشاعل بر فروخت بوسوسی فی
صدور الناس دمدمه و وسوسهٔ و تعصب در میان انداخت

تا عاقبت غبار انکار بر روی کار آوردند و پس را عشق شمردند
و در فصول فضول پرداختند و ارادت خویش را بر ارادت
شیخ تفضیل نهادند هرگاه که فرصت یافتند بیافه و افسوس
حضرت ایشان سخن آغاز کردندی تا مگر انفعال بر خاطر شریف ایشان
راه یابد و بدان سبب ازین مقام رحلت کنند تا حضرت
خداوندگار بر قرار سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون
دریا مثال حضرت ایشان از غبار انکار آن جماعت بر هم
نمی شد و با اقاویل بی وجه ایشان التفات نمی فرمود تا
چون جفاهای ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز کردند
دانست که منتفی خواهد شدن بفتنهٔ بسیار جهت مصلحت
وقت علی حین الغفلة بمحروسهٔ دمشق هجرت فرمود بعد از
هجرت ایشان خداوندگار از تمامت اصحاب انقطاع
و عزلت اختیار کرد چنانک باقی اصحاب و عزیزان نیز

از افعال آن جمع در فراق آنحضرت درماندند و مدتی در آن دغدغه
و درد و غصه روزگار بسر می بردند ناگاه از حضرت مولانا
شمس الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد بعد از آن
حضرت خداوندگار در شوق و عشق آن حضرت باز بسماع
شد و کلمات و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت
آن فتنه معصوم بودند عنایتها می کرد و با محرکان آن فتنه و
محرضان آن حرکت قطعا بسر عنایت نمی آمدند بلک بگوشهٔ
چشم نگران حال ایشان نمی شدند آن جمع نیز چون دیدند که
بکلی از زمرهٔ مبغوضان و محجوبان می شدند از درون بانابت
و استغفار آن قوم جمع را پذیرفت چنانکه بیان حال سلطان ولد میفرماید

همه گریان بتوبه گفته وای • عفو ما کن ازین گناه خدای •
قدر او از عمی ندانستیم • که بد او پیشوا ندانستیم
طفل بوده ایم خرده مگیر • یارب انداز در دل آن پیر

گر کند عذرهای ما را او / عفو کلی ازین شدیم دو تو

پیش شیخ آمدند لابه کنان / که ببخشا مکن دگر هجران

تو بهای کریم رحمت کن / گر دگر این کنیم لعنت کن

شیخشان چونکه دید از ایشان این را بشان داد و رفت از و آن کین اصحاب تمامت جمع شدند و بحضرت سلطان ولد آمدند التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب باهم متوجه شود و سیم و زر بسیار بشکرانه و خرجی راه دادند و حضرت خداوند قدس الله سره العزیز این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله انشا کرده بصحبت سلطان ولد رضی الله ارسال فرمود

بخدایی که در ازل بودست / حی و دانا و قادر و قیوم

نور او شمعهای نور افروخت / تا بشد صد هزار سر معلوم

از یکی حکم او جهان پر شد / عاشق و عشق و حاکم و محکوم

در طلسمات شمس تبریزی / گشت گنج عجایبش مکتوم

که از آن دم که تو سفر کردی / از حلاوت جدا شدیم چو موم

همه شب همچو شمع می سوزیم / ز آتش جفت و ز انگبین محروم

در فراق جمال او ما را / جسم ویران و جان بها چون بوم

آن عنان از بدین طرف برتاب / زفت کن پیل عیش را خرطوم

بی حضورت سماع نیست حلال / همچو شیطان طرب شده مرجوم

یک غزل بی تو هیچ گفته نشد / تا رسید آن مشرفه مفهوم

پس بذوق سماع نامهٔ تو / غزلی پنج و شش بشد منظوم

شام از نور صبح روشن باد / ای بتو فخر شام و ارمن و روم

حضرت سلطان ولد اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کردن بر جان و دل احرام بسته مجرداً دمشق روان شد بعد از طی منازل چون بدمشق رسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشان را طلب دارند

و آن گنج در هر کنج بجویند بعد از چند روز آن عالم حقایق را
در گوشهٔ یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از
اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود سلطان ولد با تمامت
یاران به بندگیش درآمده سر بسجدهٔ عبودیت نهادند و بشرف
دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند بحضرتشان
نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوبات رسانیدند
مولانا شمس الدین بخنده خوش فرمود ما را بسیم و زر چه می‌فریبید
ما را طلب مولانا محمدی سیرت کفایت است و از سخن
و اشارت او چگونه تجاوز توان کردن چند روز که آنجا بهم بودند
همه روزه بسماع و ذوق مشغول بودند چون مصالح تمام شد عنان
عزیمت بطرف قونیه روان فرمود تمامت اصحاب بخدمتش
بهم ارکب گشتند سلطان ولد از سر عشق و اختیار نه اضطرار در
رکاب حضرتشان پیاده روان شد چندانکه اشارت فرمود

که بهاء الدین بر فلان مرکب سوار شو فرمود خداوندگار
شاه سوار بنده سوار چگونه بود فی الجمله بعشق و نیاز تا بحدود
قونیه در رکابش ایشان پیاده آمدند در آن سفر بهر قدمی طی صد هزار
مشکل و قطع بوادیی که هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود
و باعلاء مقامات کاملان و واصلان رسید چون خبر
وصولشان بقونیه رسید حضرت خداوندگار با تمامت
اکابر و اعاظم باستقبال بیرون آمدند در اول لقیه که هر دو آفتاب
حقیقت بهمدیگر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد
شکر بسیار فرمود صفت پیادگی باختیار و عشق ایشان را
بانواع تقریر کرد خداوندگار را بغایت خوش آمد و بر حسن
ادب سلطان ولد آفرین فرمود بعد از آن حال عنایت درباره
ایشان بیش از اول میفرمودند فی الجمله اصحاب شکرانه
مقدم ایشان را جمعیتها ترتیب کرده هر یکی روزی دعوت ساخته

بگوشهٔ می بردند چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سر وفاق
بی نفاق روز و شب در ذوق و جمعیت می بودند حضرت
خداوندگار قدس الله سره پیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین
قدس الله سره در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد بغایت
فرمود و شب و روز بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند حضرت
مولانا شمس الدین رضی الله بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را
که پروردهٔ حرم خداوندگار بود التماس نمود و در قید نکاح آورد
ملتمس ایشان را بحرمتی هر چه تمامتر مبذول فرمودند و خطاب
ایشان را بخطبهٔ مقرون کرد چون زمستان بود و خداوند
گار در تابخانه در صفهٔ خرگاهی ترتیب فرمودند که حضرت
مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده آن زمستان آنجا
وثاق ساخت بندگی چلبی علاء الدین که فرزند متوسط مولا
نا خداوندگار بود و در حسن و لطافت و علم و فضل بازین

جهان هر گاه که بپای بوس والده وامی آمد و از صحن صفه عبور
می فرمود تا بتابخانه می رفت مولانا شمس الدین را غیرت
ولایت در جوش می آمد تا چند نوبت بر سبیل شفقت و نصیحت
بدیشان فرمود ای نور دیده هر چند آراسته بادب ظاهر و باطنی
اما باید که بعد ازین در خانه تردد بحجاب نمایی این کلمه ایشان را
دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطهٔ آنکه دربارهٔ
سلطان ولد عنایت بیش فرمودی کدورت در خاطر بود درین
حال مکرر شد چون بیرون آمد و مجمعی تقریر کرد آن جمع فرصت
را غنیمت شمردند و بنجه بردی کار آوردند گفتند عجب
کاریست آفاق آمده است و در خانهٔ خداوندگار در آمده
و نور دیدهٔ صاحب خانه را در خانهٔ خود نمی گذارد فی الجمله
عاملان جمع هر گاه که فرصت یافتندی باستحقاق آنحضرت
مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند

مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم بخداوند
کار باز نمی گفت بعد از مدتی که از حد گذشت بر سبیل حکایت
بخدمت سلطان ولد شمهٔ تقریر فرمود که این نوبت از حرکات
این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده
نیابد و هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود حضرت
خداوندگار علی الصباح چون در مدرسه آمد و خانه را از ایشان
خالی یافت چون ابر نعره کشید و در خلوت خانهٔ سلطان ولد
آمده و بانگ بر زد که بهاء الدین چه خفته برخیز و طلب شیخت
کن که باز مشام جان را از فوایح لطف او خالی می یابم مدتی
بسیار باز در طلب وجود شریفش استفسار حال ایشان
می کردند و این نوبت بیکبار نظر ازین جمع مرتفع فرمودند
و روز و شب در فراق آنحضرت غزلیات بیان
می آوردند عاقبت هر که در انزعاج آن قطب وقت محرض

بود گوشمال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم
شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار جهة
حکمت و مصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقر
بان بمحروسهٔ دمشق رفتند و مدتی آنجا که بودند و هر گوشه
استفسار حال ایشان میفرمودند آخر الامر تا بمحروسهٔ قونیه
روان شدند و باز بسماع و انشاء حقایق و افشاء دقایق
و ترتیب عباد و تصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند
و شیخ صلاح الدین زرکوب را قدس الله سره که از خلفاء مولا
نا شمس الدین بود و یگانهٔ عهد بود و با نوار ولایت آراسته
انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت
فرموده از باقی اصحاب برگزیده و قایم مقام آنحضرت داشته
صحبت فرموده رضوان الله علیهم اجمعین والله ولی التوفیق
والهادی الی اوضح الطریق ذکر ثالث حضرت سید

الاولياء والمتقين زبدة العارفين قطب الاقطاب الاوتاد
امان الله بين العباد جنيد ثاني وفقير رباني مختار القلوب
شيخ صلاح الدين زركوب قدس الله روحه العزيز وخليفهٔ حضرت
خداوندكار بود واو را اهل صحبت مولانا شمس الدين پيش از
خلافت چلبي حسام الدين رجوع همه مريدان بحضرت
او بود ودر زهد وورع بي بدل بود ودر مجاهده وتقوي
بمثل معرفت الهي وعلوم يقيني از راه نياز نه مجاز او را حاصل
شده بود وباعلاء مقامات اهل صدق منزل ساخته بحري
بود زاخر وفقيري بود كامل هر كه دست در ذيل كرم او كه
حبل متين عبارت از آنست استوار كرد از جملهٔ كاملان
صاحب دل گشت پيوسته مراقب نفس خويش كلمات
بر سبيل انجار فرمودي از ابتداء حال با مانت ودیا
شعور وبشغل زركوبي منسوب سبب تجرد وتوجه به بندگي

حضرت خداوندكاران بود كه روزي بر عادت در حجرهٔ
خويش بهمت زركوبي مشغول بود اتفاقا خداوندكاران بود
روزي شوري وحالتي عظيم بود ناگاه از در حجرهٔ شيخ
صلاح الدين درآمد واز حالتي كه داشت بر وزن وضرب
مطرقهٔ خويش ابيت قطعا پاكت نشد وآن حالت را
محافظت فرمود واز اتلاف زر نينديشيد بعد از زماني خداوند
كار شيخ صلاح الدين را پسنديده بيرون آمد شيخ صلاح الدين
جون مدتي بحضرتشان صحبت فرمود وآينهٔ دوران خود را
مصيقل كرد كمال نفس خود را بارادت آنحضرت وابست
وبران موجب بشرف ارادت مخصوص گشت وبسعادت
نظر همايون شان ملحوظ شد تا عاقبت از جملهٔ كاملان صاحب
هدايت وعنايت گشت چنانكه خداوندكار فرمايد نضر الله وجهه
• كار زر كوبان جو زر كردي جو زر •

شه صلاح الدین که تو صد مرده **غزل** مطربا اسرار ما را باز گو
قصه‌های جان فزا را باز گو | ما دهان بر بسته‌ایم امروز از او
تو حدیث دلگشا را باز گو | مخزن انا فتحنا بر گشت
سر جان مصطفی را باز گو | چو صلاح الدین صلاح جان ماست
آن صلاح جانها را باز گو | و سلطان ولد در مثنوی خویش
میفرماید **من المثنوی** قطب هفت آسمان هفت زمین
نقشبند شه صلاح الدین | در وصال خدا قوی کامل
نظری کرد بسنگ را قابل | نور خور از رخش خجل گشتی
هر که دیدش ز اهل دل گشتی | چون ورا دید شیخ صاحب حال
بر گزیدش ز جملهٔ ابدال | رو بدو کرد و جمله را بگذاشت
غیر او را خطا و سهو انگاشت | گفت آن شمس دین که می گفتیم
باز آمد بما چرا خفتیم | گفت از روی مهر با یاران
نیست پروای کس مرا بجهان | من ندارم سر شما بروید

از برم با صلاح الدین گروید بعد از مولانا شمس الدین تمکین
و آرام بحضرتشان یافتند چنانک سلطان ولد میفرماید **مثنوی**
شورش شیخ گشت از و ساکن | و آن همه رنج و گفتگو ساکن
شیخ با او چنانک با آن شاه | شمس تبریز خاصهٔ الله
خوش در آمیخت همچو شیر و شکر | کار هر دو ز همدیگر شد زر
جماعت حسودان چون قربت او را پیش از حد مشاهده
کردند باز بحقد و حسد مشغول گشتند و عداوت آغاز
کردند و از غایت قساوت و نهایت شقاوت حضرت
او را بجهل منسوب می کردند و از حقایق لدنی او بیخبر بودند
چنانکه حضرت سلطان ولد میفرماید **نظم**
باز در منکران غیب افتاد | باز از هم شدند اهل فساد
گفته با هم کزین یکی رستیم | چونکه می کنیم در پیچیستیم
این که آمد ز اولین تر است | اولین خر بود این شر است

کاش کان اولینه بودی باز   شیخ ما را رفیق و همدمساز
همه این مرد را همی دانیم   همه هم شهریم و هم خوانیم
نه در او خط و علم و نی گفتار   بر ما خود نداشت این مقدار
خاصه خاص خدای را غامی   گفته آن قوم جاهل از خامی
بی خبر زین که عالم ایشانند   همچو چشمه ز علم جوشانند
علمشان آنکه از جهان عدم   زان کتابی که خوانده بود آدم
بس کن و باز گرد زین گفتن   وازده مدح اولیا سفتن
قدح انکار آن مریدان کن   صفت آن فریق بیجان کن
که چه سانی تو تهمتان می گفتند   از غم و غصه شب نمی خفتند
کی عجب از چه روی مولانا   می نماید کسی چو او دانا
روز و شب میکند سجود او را   بر فزون از دین فزودن او را
یک مرید دگر سم طنازی   شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا   آمد و گفت آن حکایت را

که همه جمع قصد آن دارند   که فلان را زنند و آزارند
پس رسید این بشه صلاح الدین   نور چشم و چراغ هر مؤمن
خوش بخندید و گفت آن کوران   آن گروه پلید بی ایمان
نیستند این قدر ز حق آگاه   که بجز امر او نجنبد کاه
چون تواند کسی مرا کشتن   بی ز امرش نخواهم آغشتن
رحمتم محض ورنه من بنفس   نهلم زنده در جهان یک کس

محبت و اتحاد خداوندگار بر ایشان بغایتی بود که روزی در اثناء معارف خم را خنب فرمود و شخصی دران مجلس نشسته بود گفت خداوندگار خم میگوید نه خنب خداوندگار فرمود هی بی ادب من این قدر دانم اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید متابعت او اولیتر میدانم و راست آنست که ادبی فرماید و جماعت چهودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را

بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب
خود استغفار کرده از جرات و بی ادبی خویش پشیمان شدند
و از چاه جهل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که
اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند دست رد در
قبول ایشان خواهد زد خسر الدنیا والآخرة خواهند شد
لاجرم زود بتوبه مشغول گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت
مقرون شد که استغفروا ربکم انه کان غفارا و سلطان ولد از
صفت آن حال بیان میفرماید رحمت الله علیه من المثنوی

چون شنیدند هر دو زاری را / ساز کردند خنک باری را
در گشادند و رامشان دادند / قفلهای ببسته بگشادند
توبهاشان قبول شد آندم / شاد گشتند و رفت از ایشان غم
شیخ شد باز از همه خشنود / باز از او گناهشان بخشود
عمر ده روزه شان هزاران شد / بلک خود بی شمار و پایان شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگار را با شیخ تعلق و موانستی
تمام بود در ظاهر نیز خواست که بمواصلت متصل گردد
لاجرم دخترش را جهت حضرت سلطان ولد بخواست و نیز
فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید حضرت خداوندگار
مدت ده سال تمام با شیخ صلاح الدین صحبت فرمود و تمامت
اصحاب و عزیزان فواید و عواید دو جهانی از ایشان حاصل کردند
ناگاه شیخ را در عین کمال رسیده نقش بی ارادت بر صفحهٔ
دل مکتوب گشت چون بخویش آمدند وقوع آن حال اضطرابی نمود
و از حضرت عزت عز اسمه تضرع کرده ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا برخوانده بحضرت شیخ خویش که اعوذ بک منک
عبارت از آنست پناه گرفت تایید سبحانی موفق بعنایت
شیخ گشته او را باز از آن حالت بدار الامن سلامت و بیت
الانس کرامت متمکن گردانید اما جسم مبارک ایشان ضعیفی

بیماری لاحق شد و مدّت مرضش دراز کشید شیخ از حضرت
خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریه
نقل کرده بسرای باقی رحلت کند بعد از تضرّع بی حد اجازت
داد و سه روز بعیادت نیامد شیخ را از آن حال یقین گشت
که وقت نقل رسید چنانکه بیان میفرماید سلطان قدس سرّه

ناگهان شد صلاح الدّین رنجور   گشت از صحّت بدن مهجور
رنج جسمش کشید سخت دراز   دمبدم نیست می شد او زگداز
شیخ چون می نداد دستوری   که رود شد دراز رنجوری
چونکه رنجوریش دراز کشید   ناله و گریه اش بچرخ رسید
گفت با شیخ کی شه قادر   این لباس وجود را بر در
گرد از وی قبول و گفت رواست   از سر بالشش سبک برخاست
چون دو سه روز شد عیادت او   نامد و گر درو بحضرت هو
گفت بر شه صلاح الدین روشن   گفت جان می شود جدا از بدن

بخوشی و خرّمی ازین دار غرور بسرای سرور سفر فرمود
قالب خاکی را بخاکدان گذاشته مرغ روح را باشیان بازبلند
پرواز داد و عند ملیک مقتدر متمکّن شد چنانکه میفرماید **بیت**
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش • چون شنید او ز طبل از سوی عرش
حضرت خداوندگار عظّم الله ذکره در بواب ظاهر ایشان رقت
بسیار فرمود و بعزّت و تعظیم هرچه تمامتر با تمامت اعاظم و اکابر
قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در بواب جمال ایشان انشا فرمودند

بیت ای ز هجران و فراقت آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل جان بگریسته **ما** ذکر حضرت چلبی
عظّم الله درجاته در خلافت حضرت چلبی گردبیان خلاصهٔ روحانیان
بانی اساس محبت متمّم ارکان مودّت ملقّن اسرار معرفت و حقیقت
مکمّل اصلاع شریعت و طریقت افتخار اولیا اختیار اتقیا مظهر
آلهی مهدی اطوار نامتناهی صدیق وقت ابویزید زمانی چلبی حسام

الحق والدین قدس الله روحه که از عظماء اهل توحید و عرفا و صاحب
طریق بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب ظاهر و باطن
اش در مجاهده بودی بطبع کریم و بسیرت حلیم بر دلها و بر اسرار واقف
کلماتی جامع می فرمود و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل
می کرد و بعد از شیخ صلاح الدین در حال حیات خداوندگار ده سال
تمام و بعد از آن نیز شیخ و قایم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب
حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بملازمت
او تقرب بحضرت خداوندگار می جستند نسب مبارک او متصل
است بشیخ عارف کما قال امسیت کردیا و اصبحت عربیا قدس الله
سره العزیز کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و کدام ترازو تواند
سنجیدن گر تو روایتش یکی میدان که حیران بشکند و تحقیق مظهر تمام
حضرت خداوندگار ما او بود و تمامت مثنویات بالتماس
ایشان مؤلف گشته است و اگر این کمیت تنها بر کافه اهل عشق و توحید

وارد نماند که تا دامن قیامت در تمهید عذر آن تقصیر نتوان نمود و در
میان مثنویات حقایقی که مکتوب است اشارت بسلوک چلبی وارد ٥

خوشتر آن باشد که سر دلبران | گفته آید در حدیث دیگران

تمامت مثنویات مزین است بالقاب شریف او و اگر طالبی را
هوای آن باشد که از سیر و سلوک ایشان شمه با خبر یابد باید که مطالعه
مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید تا مگر بر بعضی صفات او شعور
یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد و ما نیز شمه از مثنویات که اشارت
بنام ایشان دارد بر سبیل تبرک ذکر کنیم کما یقول فی الثانی

مدتی این مثنوی تاخیر شد | مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو | خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان | باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود | بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود

جلد ثالث

ای ضیاالحق حسام الدین بیار / این سیوم دفتر که سنت شد سه بار
برگشا گنجینهٔ اسرار را / در سیوم دفتر بهل اعذار را

ودر مثنوی رابع

ای ضیاالحق حسام الدین تویی / که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا / می کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته / میکشی آن سویی که دانسته
در لب و گفتش خدا شکر تو دید / فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانکه شاکر را زیادت وعده است / انچنانکه قرب مزد سجده است
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا / که تو خورشیدی وین دو وصفها
شمس را قران ضیا خواند ای پدر / وآن قمر را نور خواند این را نگر

من المثنوی

همچنان مقصود من زین مثنوی / ای ضیاالحق حسام الدین تویی
مثنوی اندر فروع و در اصول / جمله آن تست کردستی قبول

در قبول

در قبول آرند شاهان نیک و بد / چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالش داده آبش بده / چون گشادش داده بگشا گره
قصدم از الفاظ او راز تست / قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازه او از خداست / عاشق از معشوق حاشا که جداست
شد حسام الدین که نور انجم است / طالب آغاز سفر پنجم است
گر نبودی خلق محجوب و کثیف / ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی / غیر این منطق لبی بگشادمی
مدح تو حیفست با زندانیان / گویم اندر مجمع روحانیان
ای حیات دل حسام الدین بسی / میل می جوشد بقسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامهٔ / در جهان گردان حسامی نامهٔ
پیش کش می آرمت ای معنوی / قسم سادس در تمامی مثنوی
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد / کم مباد از این جهان این دید و داد

عنایتی که حضرت خداوندگار قدس الله سره بحضرتشان بود

بهیچ یکی از خلفا بوده است وسلوک بدیشان بوجهی میسر بود
که کسی گمان بردی که مگر مرید ایشانست لطافت مزاج و
شفقت چلبی بشابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی
نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است
فی الحال او را همان زحمت صادر می گشت در علو همت و کرم
معروف و مشهور بود چنانکه فقرا و اهل احتیاج بوجود خیرین
امرای صاحب خیر که دران عهد بودند برگ و نوا از ایشان
می یافتند بر سماط و سماع که ترتیب فرمودی همه اکابر از
علو همت ایشان رشک آوردندی و در پرهیز
کاری بحدی بود که هرگز به اختیار بروز بحمام رفتی تا نظر
بر نامحرم نرسید و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز در مدت
ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بمتو اضافی که بدان
منسوب بود در نیامد و در شبهای زمستان بود سرما در

دباران

دباران بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده باز آمدی و
دایم در حضور خداوندگار بزانوی ادب نشسته بودی
لاجرم بدین ادب و سلوک یافت آنچ یافت مدت
ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود
چنانکه همه اصحاب بی حقد و حسدی مستفید می شدند و
مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد میفرماید مثنوی

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ — همدم و همنشین بخانهٔ شیخ
در صفا و وفا بهم همدم — همه اصحاب شادمان چو نعیم
بخشش مرد و بر همه شامل — همه از هر دو عالم و عاقل

هر وقت که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول میشد
چلبی را از غایت روحانیت چنان غایت حاصل می شد
که بکلی از هوش میرفت و تا دیر که از ذوق و لطف انحال
مدهوش می ماند چون بخویش آمدی و سر بسجده نهادی اشک

طوفان انگیز از دیده روان کردی و آفرین بر ذات پاک
آنحضرت گوئی بعد از نقل خداوندگار رضی الله عنه در خلافت
اختلاف افتاد بعضی گفتند که حضرت چلبی انچنانکه در
حال حیات خداوندگار امامت و خلافت میفرمود درین
وقت هم بخلافت بیعت کنیم و او را قایم مقام شیخ دانیم
و وجود شریفش غنیمت شمریم بعضی گفتند هر چند این رای صایب
اما تثلیث مشهور که الشبل فی التحقیق مثل الاسد حضرت سلطان
الاولیاء و المحبوبین بهاء الحق و الدین علی و صلبی خداوند
گارست و خلاصه و محبوب اولیاء کبار کاشف رموز
حقایق و شارح معارف و دقایق دیباچه نامه الهیت
و ملقن اسرار نامتناهی در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد
امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاء کمل
داشت اما با وجود شعشاع نور والدش طریق ادب مسلوک

میداشت

میداشت امروز کان آفتاب شب دیجور روی در نقاب
غیرت کشید این سلالهٔ طاهر را که سر اوست قایم مقام
شیخ دانیم جمعی از عزیزان که ناقدان بازار معرفت و صدر
نشینان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان جگر سوخته را
چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کرد

آن چو خورشید و این چو بدر منیر * هر دو سلطان و شاه عالم گیر
آن چو صدیق بحر صدق و صفا * وین چو حیدر حبیب و شیر خدا
آن یکی شهسوار عالم دین * وین دگر افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان * وین دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملک فقر را دیهیم * وین دگر پیشوای هفت اقلیم
هر یکی فرمان ده ممالک دل * هر دو مقبول و هر دو هم مقبل
هر دو در شمع معرفت در دست * هر دو از جام قدسیان سرمست
هر دو ما را درین جهان رهبر * باز هر دو شفیع در محشر

هر دو در باغ معرفت رسته ٭ چون گل و یاسمن بیکدگر پیوسته
اولیتر آنست که درمیان تمیز نکنیم تا چنانکه رای مناسب
هر دو پیشوا اقتضا کند ما نیز بر جمله فرمان برداری کنیم روزی دیگر که
تمامت عزیزان و اصحاب و امین آن اولو الالباب بزیارت تربهٔ مقدس
آمده بودند چلبی بندگی سلطان ولد فرمود ای نور دیدهٔ مخدوم
زاده ام امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی
غروب کرده در افق آخرت طلوع کرد ما مشتی یتیمان و ضعیفان
را بتو ودیعت گذاشت می باید که بر تخت پدر بزرگوار
بنشینی و آنچ طریقهٔ ترتیب و شفقت است در حق وضیع و
شریف سلوک فرمایی حضرت سلطان ولد از کمال لطف
و خلق زبان گوهربار گشوده بعبارتی فصیح فرمود که حضرت
خداوندگارم و پدرم در حال حیات خویش ترا برهمه گزیده بود
و رتبت خلافت و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده

امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در
اثنای آن برخواست و حضرت چلبی را بر مسند نشاند و دوازده
سال تمام او در اقامت مقام پدر خویش داشت و حضرت چلبی نیز
آنچ وظیفهٔ مشایخست از ترتیب و شفقت و تصفیهٔ خواطر مریدان
و طریقهٔ سلوک هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی
التمام مرعی فرمود آخر الامر چون فراق آنحضرت از حد گذشت
از حضرت عزة عز اسمه استدعا فرمود میسر شد و پردهٔ وجود از
پیش برداشته شد چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا
بهدف اجابت رسید و سعادت سفر دار الخلود در شهور سنه
اربع و ثمانین و ستمائه میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست
رضی الله عنه و رضوا عنه ٭ ذکر خلافت حضرت سلطان ولد
رضی الله عنه حضرت سلطان المحبوبین معشوق الاولین و
الاخرین عارف اسرار اللاهوتیه ملقن رموز الناسوتیه

آیة الرحمة بین الناس ولی الله فی الارض وحجة الله علی الخلق
متمم دایرهٔ الولایة وخاتمهم ومالک اقالیم الحقیقة وحاکمهم
مولانا وسیدنا وسندنا بهاء الملة والحق والدین وارث الانبیاء
والمرسلین الهادی الی سبیل الیقین قدس الله سره المعظم که در
جمیع علوم رسمی دریایی بود بیکرانه و در معارف و حقایق قدسی
پادشاهی بود بی مثل و نشانه هرگاه که دربیان را با الماس مرجان
زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی یکبار مشکلات مبهم و رموز
درهم عالمیان را از آیینهٔ زنگ گرفته درون هر یک مشاهده
کرده حل فرمودی و سر حقایق و لب دقایق را ببراهین قاطع و
دلایل واضح بر همه حضار روشن و هویدا کردی فضلا و
علماء ملت را انگشت حیرت در دهان خجلت باز ماندی
جمله نشینان حضرت قدس و مجاوران حضرهٔ انس علیک
عین الله برخواندی حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره

دربارهٔ ایشان عنایت تمام فرمودی در اوقات تجلیات
و مناجات از حضرة رب العزة جهت ایشان اعلا مقامات
ولایت را بی زحمت کدورت مشقت طلب استدعا فرمود
لاجرم آن گنج حقایق او را بکمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش
همه بنور قدسی مزین شد مدت نود و شش سال عمر یافت و
پیوسته در مشاهدهٔ حقایق مستغرق می بود و نقوشی که بر لوح
حقیقت است بنظر بصیرت میدید و بر عالمیان شرح میفرمود
اکابر و اصاغر فواید و عواید دو جهانی اکتساب میکردند و پرگار
بیان پیر بر آستانهٔ آن قطب زمین و زمان میداشتند در مجمعی
که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلا و علماء متبحرین
که از آفاق در آن خطهٔ مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت
علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت او بتقریر حقایق و معارف
مشغول گشتی چنانکه یکی از ایشان مجال نطق نبودی کلاه گوشه

کلاه گوشهٔ خورشید چون نماید روز   ستارگان بتحقیق فرو نهند کلاه
عاشقان سوخته دل که دران انجمن و محفل حاضر بودندی از غایت لطف
و نهایت شوق واله گشته غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین
شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور ان
حضرت را در مطالعه آورده تا تقریر آن معانی او را مبرهن گردد و اگر چه
کلماتی که آنحضرت از اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت
بتقریری که مقید بودی و نیز همه کلماتی که انشا فرموده است مفتاح
چندین مقامات و اصحاب کشف است و هر فصلی از آن ارباب
طریقت می شدی و بشنوایست اختلافی داشت بر خاص و عام آشنا
و بیگانه و بزرگ و کوچک پایان چهره چون آفتاب درخشان و خندان
جا که میفرماید **غزل** زهی نور روان تو چشم جان روشن
ز عکس طلعت تو لوح قدسیان روشن
ز نور سینهٔ پاک تو در شب دیجور

توان شمرد یکایک ستارگان روشن
کجاست منکری تا من نمایش او را
ز مکرمات کمال تو صد نشان روشن
هر آن خیال که در وهم
ضمیر پاک ترا شد یکان روشن
خدیو تخت حقایق بهاء ملت و دین
که روشن است بدو چشم عاشقان روشن
انیس روضهٔ پاک تو قاصرات الطرف
میان مسند صدر تو چون جنان روشن
به بارگاه جلالت مرا چه قدر بود
که در صفات جلالت کنم بیان روشن
ولیک عشق بر آن آردم چو پروانه
که گرد شعلهٔ شمعت کنم دهان روشن

هرچند در صفات و کمالات آنحضرت شروع رود عین تقصیر خواهد بود فی الجمله از
ایشان چهار سلالهٔ طاهرهٔ طیبه بوجود آمد اول چلبی عارف و چلبی عابد و چلبی زاهد
و چلبی واجد چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید مزاج شریفش بنکسر جای
روی بود و روزی چند صاحب فراش گشت و حضرت چلبی عارف
که فرزند مهین بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب و عزیزان و مریدان را
بودیعت داد و آن شب که بجوار رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست
شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب گذشت بنشست و فرمود
خداوندگار و مولانا شمس الدین و اولیا تمامت آمده اند و انتظار من
میکشند باید که بر فوت من جزع نکنند و بتقریر حقایق مشغول شوند و بذکر
رب الخلایق تقرب جست در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه رجب
سنه اثنین و سبعمایه در فرادیس قدس و ریاض انس استقرار کرد و در پردهٔ
نور مستور شد قاصرات الطرف بخدمتکاری میان در بستند و ولدان
مخلدون و اباریق نور بر شراب طهور داپیش آوردند سه شبانروز در قبهٔ

بهادر

مبارک تا اسمان نوری ایستاده چنانکه مجموع اهل قونیه از صغیر و کبیر در
روز روشن کردند و دران غلطت حیرت آوردند و بر فوات حال
حضرت ایشان عزیز چنین تعلیق رسانیدند ذکر حضرة چلبی عارف قدس الله
روحه العزیز مخدوم زادهٔ روحانیان حیات بخش ربانیان نور دیدهٔ
محققان راه نمای سالکان مهامهٔ جبروت قافله سالار نازنینان
خطهٔ ملکوت سرمه کش دیدهٔ عارفان نوازندهٔ دل هر سوخته مسکینان
چلبی جلال الدین فریدون المشهور بعارف نور الله ضریحه در حال حیات
خداوندگار بوجود آمد بعد از وجود خداوندگار اولیا ورد و در آستین
نهاد و حرکات سماع فرمود درباره او عنایت بسیار کرده لقب
خود را بر ایشان ارزانی داشت فرمود و بنام عارف خواند و آب
معرفت را در جوی سینهٔ او روان کرد بعد از نقل سلطان ولد بر تخت
ولایت و خلافت آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافهٔ صادقان از
بوجود شریف خود مزین و مشرف کردانید و طریق صدق و نیاز

و ترک ما سوی الله و مجاز را بر همه هویدا کرد و سلاطین و امرا و افاضل
و کبرا از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت
او را انقیاد شدند و عزت نفس خود را در آن دانستند کلماتی و عباراتی
مشحون بفنون غرایب و حقایق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی
بیچند خلقی فایض بر خاص و عام چون آفتاب و جدی و بسطی با اعتدال چون
نسیم بهار از تکلف و رعونت دور اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع
رود بتطویل انجامد اما بحسب تبرک از هر بابی فصلی و از انباری مشتی
واجب نمود آوردن انتقال حضرتش قدس الله سره روز سه شنبه بیست
و چهارم ماه ذی الحجه سنه تسع عشره و سبع مایه از این تنگنای جهان بدار الامان
و بیت الجنان رحلت کرد و باصل و جنس خود پیوست مریدان و عاشقان
در شهر و مقام مراسم عزای آن یار ازین جهان تقدیم داشتند و در مراثی قصاید نقل
پرداختند رحم الله الماضین و ادام الله دولة الباقین

ذکر بعد از چلبی

برادر خلفش چلبی در حکایات دیباچه وجوه محققان گلبن گلشن معرفت سیمرغ
آفاق قربت صدرنشین تخت نصرت نور عیون الکاملین محبوب الواصلین
بحر العوارف شمس المعارف چلبی شمس الدین عابد اسبغ الله ظله که اکنون قایم
مقام شیخ و امام وقتست و کافه مریدان و عاشقان را بجمال همایونش دیدها
روشن و اخوان صفا حضرتش و هم شموس افلاک المعارف و نجوم بروج الحقایق
اغصان اشجار القدس و در بحر معارف الانس صلاح الدین امیرزاده و
حسام الدین سلطان ولد جد رضوان الله علیهم اجمعین که اکابر اقطاب و عیون اولی
الالباب اند سنن اجداد را قایم داشته و طریق رشد و سبیل هدایت را بر همگنان
هویدا کرده جهانیان از وجود شریف ایشان استظهاری تمام و صادقانرا بدرون
مبارکشان وثوق تمام ایزد سبحانه و تعالی این عقد بختیاری را جهت سایر عباد
سالیان دراز بسیار پاینده و نتایج طیبه ایشانرا تا دامن قیامت در روی
کار دارد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین یا رب آمین

ذکر خلفا و اصحاب

و بسیار مریدان رحمهم الله تعالی بدان وفقک الله تعالی در حال
حیات خداوندگار قدسنا الله بسره العزیز مریدان عاشقان بیشمار بودند اما

ازان جمله که از اصل صحبت بودند وقربت تمام داشتند وریاضت بسیار
کرده ودر بوتهٔ فقر ونیستی وبیکسی وخود را بهزاران بار گداخته وظاهر را محو
کرده ودنیا را پس پشت انداخته این جمله بودند که ذکری رود دوم چلبی
جلال الدین فریدون ومولانا سراج الدین بابی پرتی وبها الدین بحری
وفخر الدین سیواسی واولاد مدرس وکریم الدین بکتمور ومولانا صلاح الدین
فقیه ونظام الدین خطاط ومولانا عز الدین ارزنجانی ومجد الدین مراغی
رحمهم الله علیهم اجمعین وجمعی که در آخر وقت خداوندگار رسیدند وبعنایت
حسام الحق والدین سلطان ولد قدس الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم شدند
یکی مولانا ملک العارفین فخر المحققین کامل الحال والقال مولانا علاء الدین الاماسی
رحمت الله علیه بود که در وقت عهد خویش صاحب قران زمرهٔ فقرا وقافلهٔ
سالار جملهٔ عشاق بود ونفسی داشت آرامیده وسیرتی بسندیده شانی
عالی وبیانی شافی محبوب ومقبول دلها بود وهمتی درباره مریدان شامل
هر کرا بصدق وصفا برگزیدی بزمرهٔ صدیقان رسانیدی خانکه گان

مولانا

مولانا واستادنا وشیخنا شمع جمع عرفا وسطهٔ العقد اتقیا مشایخ
رموز دقیق وشارب سلسبیل تحقیق مالک الصفات مقبول الا
ولیا وزبدة الازکیا حسام الملة والدین حسین ابن المولوی محروسهٔ
ارزنجان رحمت الله علیه موسی وار ید بیضا ومسیح وار احیا موتی داشت
ودر فنون فضایل رستمی بی نظیر جهان ودر حقایق ودقایق درویشان
بحری بی پایان علی نعمات وادبی بی نهایت مسمی علی طریقه مشایخ
ورزیده وکاس محبت وحقیقت چشیده وحضرت سلطان ولد
بفیض الله عزته درباره او عنایت بسیار فرموده ودر محروسه ارزنجان
او را قایم مقام خود نصب کرده واجازت عالی ارزانی داشته
است هرگاه که عصافیر بیان از سفینهٔ اقلام زرکوب در صحیفهٔ سیمین
قرطاس را بسواد الماسی مداد مطرز کنند ومعانی سبع المثانی را بالکحل
غریب ولآلی مکلل گردانید حیرت بر عقول روحانیان افتد ریاضات
شگرف کرده ودر آستانهٔ خدمت نشسته وحقایق ومعارف فقرا از طریق

وله قدس سره

فرح بنهی دم مسیح نفخ دو روح

کیفیا کو امسح آن کدام ای با بصر

نفخ روح جسم و روح اندر جسد

هر دو را ... تکرر بدید

هر جسد را روح عزرائیل حون

نفخ او ان چون سرافیل ای بصیر

قال النبی صلی الله تعالی وسلم

یا علی اذا اثنی احد علیک

في وجهک فقل اللهم اجعلنی

خیرا مما یظنون ولا تواخذنی

بما یقولون واغفرلی ما لا یعلمون

سقط عنک العجب

مولانا جلال الدین افاض الله علینا بره

عشقو دو با بنیه خورشید کمال

امر نو ر او سوخ خلقا چون ظلال

سم

سلطان ولد قدس سره

بر کشته آمدیم در دو دنیا

تا لو رش بلا دو دیم دو عقبا

ترتیب خلفاء حضرت مولانا قدس سره العزیز

نفر را تعلیم ربجه پالکان آن بلا درویش کرده ویزی اهل فقر در
آورده و بر حلقهٔ اولیا دعوت نموده والله اعلم بالصواب
تمت المناقب حضرة خداوندگار رحمة الله علیه فی شهر
شعبان المعظم سنه ۹۰۲ وصل الله علی خیر خلقه محمد
وآله وصحبه وعترته اجمعین کتبه العبد الفقرا
والمساکین محمد علی بن نظام الدین
شیرازی فی لقبه المشهور به
ببلبل فارسی واند
اعلم

جلبی حسام الدین قدس سره

سلطان ولد قدس سره

عارف جلبی قدس سره

شمس الدین عابد بن سلطان ولد

حسام الدین بن ولد جلبی

بن سلطان ولد

عادل جلبی بن عارف جلبی

شیخ ملک جلبی ابن

شمس الدین عابد بن

سلطان ولد

کوچک عارف جلبی بن عادل جلبی

به عارف الدین جلبی بن

شاه ملک جلبی بن

شمس الدین عابد جلبی

بن سلطان ولد

جلال الدین جلبی

سبحه و فاحضر بر شیخ اکبر
حضرتلرینک کلامی حسنیدر
بیوره شدلر در کر
شعبة الجهال الحى النفس
احصوا على من نسبة
الكعب الحر غير
كذا نجزيل المشتاقون
محمد اسعد

کامل
کل ازکاری وار ایدی دولت
ایدر بی باید دولت اوستنده
زیرا ایکی فرق ایلر وش ایدر بوله
بولدو جان فیض اوزرنی ایدر دوش
حیات بن ایدر حمایت ایدر وصایت
اولی اول ایدر طاعات
ایدر ایدی ایدر ایدر ایدی
ومکارت ایدر حق ایدر ایدر ایدر ایدر
سبحانک ولد ایدر